گفتار در
قضایاء اتابکان
و چگونگی احوال
ایشان از جلد چهارم
روضة الصفا که امیر
خواند مصنف
اوست

بسم الله الرحمن الرحيم

كفتار در قضاياء اتابكان و چكونكيء احوال ايشان

ناظمان جواهر اخبار روايت كرده اند كه بعضي از سلاطين سلجوقي فرزندان خودرا بامراء اطراف مي سپردند وبلفظ اتابك از هريك تعيين مي فرمودند واتابكان متفرّق بچند فرقه شده اند واحوال هر فرقه علي سبيل الايجاز والاختصار درين اوراق رقم زده كلك بيان خواهد كشت انشاء الله تعالي وچون برخي از اتابكان موصل بدرجات عالي رسيده بر شام ومصر مستولي شده اند خرد خرده بين تقديم ايشان را بر فرق ديكر اولي وانسب دانست

ذكر عماد الدّين زنكي بن آقسنقر

سلطان محمود بن محمّد بن ملكشاه سلجوقي اورا شحنكي ولايت عراق داد و وي در سنهء احدي وعشرين

وخمسمائه در آن امر بواجبي دخل كرد وچون در سنهٔ اثني وعشرين صاحب موصل وفات يافت حكومت آن موضع علاوه منصب سابق كشته بآن جانب در حركت آمد وبعد از ضبط موصل لشكر بطرف شام كشيده حلبرا بكرفت ودر سنهٔ اربع وعشرين اهل فرنكرا كه بملك شام در آمده بودند منهزم ساخت ودر سنهٔ تسع وعشرين دمشقرا محاصره كرده بر اكثر ولايت شام استيلا يافت ودر سنهٔ اربع وثلثين كرّت ديكر مدّت دو ماه دمشقرا محاصره كرد واز آنجا مراجعت فرموده دياربكر وكردستانرا مسخّر ساخت ودر سنهٔ اربع واربعين وخمسمائه چند تن از غلامان او اتّفاق نموده آن پادشاه عادلرا بكشتند وبعد از آن در ولايت عرب اورا اتابك شهيد كفتند

ذكر نور الدّين محمود بن عماد الدّين زنكي

نور الدّين محمود بعد از شهادت پدر بحلب وحمص وحما وما يتعلّق بها استيلا يافت ودر مبداء امارت خويش لشكررا بسنجار كشيده آن دياررا مسخّر كردانيد ودر سنهٔ تسع واربعين وخمسمائه دمشق بكرفت ومهمّ نور الدّين محمود در بلاد شام چنان بقوّت شد كه عضد خليفه كه

آخر پادشاهان بني فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنك
ازوي استمداد نمود ونور الدّين محمود نايب خود اسد
الدّين شيركوه‌را نامزد مصر فرمود واو بموجب فرموده
متوجّه مصر شد وشرّ فرنك‌را از مسلمانان دفع كرد وبشام
مراجعت نمود وسال ديكر اسد الدّين‌را با برادر زادهٔ
خود صلاح الدّين بمصر فرستاد وآنْ مملكت‌را از خلفاء
اسمعيليّه بصلاح الدّين بن نجم الدّين ايوب منتقل
شد ومدّتها مملكت مصر در تصرّف آل ايوب بماند
وصلاح الدّين بملك ناصر الدّين ملقّب كشت ونور
الدّين محمود در حادي عشر شوال سنهٔ تسع وستّين
وخمسمائه در كذشت

ذكر ملك صالح بن نور الدّين محمود

در روز وفات پدر يازده ساله بود اعيان شام با او بيعت
كردند و صلاح الدّين يوسف در مصر نخست خطبه بنام
او خواند همچنانكه بنام پدرش خوانده بود امّا بعد از
آن قصد دمشق كرد وملك صالح مركز دولت خالي
كذاشته بحلب رفت ودر سنهٔ سبع وسبعين وخمسمائه
ملك صالح بمرض موت كرفتار كشت ووصيّت كرد كه

ملك حلب‌را تسليم ابن عمّش عزّ الدّين مسعود نمايند بعضي از امرا با او كفتند كه عماد الدّين زنكي هم ابن عمّ تست وخواهر تو در خانهٔ اوست وخدمتش از ممالك همين سنجار دارد وبس پدر تو بوي داده است وحكم عزّ الدّين مسعود بر خلقي كه از كنار آب فرات تا همدان مقيم اند جاريست جواب داد كه من از آن مي ترسم كه عماد الدّين از عهدهٔ دارايي مملكت بيرون نتواند آمد ورعايا در زحمت ومشقّت افتند عمر ملك صالح نوزده سال بود مدّت حكومتش هشت سال

ذكر سيف الدّين غازي وقطب الدّين مودود برادران نور الدّين محمود

بعد از فوت عماد الدّين زنكي بن آقسنقر سيف الدّين غازي بصواب‌ديد برادرش نور الدّين محمود كه اكثر اوقات بغزاء فرنك مشغول بود مملكت دياربكر وجزيره وبعضي از كردستان‌را ضبط نمود ودر سنهٔ احدي وخمسين وخمسمائه وفات يافته برادرش قطب الدّين بجاي او بنشست ودر سنهٔ خمس وستّين وخمسمائه قطب الدّين روي بسراي آخرت نهاد وهرچند او پسر

بزرکتر عماد الدّین زنکي‌را ولي عهد کرده بود امّا نواب وارکان دولتش با پسر کوچك وي سیف الدّین غازي بیعت کردند

ذکر سیف الدّین غازي بن قطب الدّین مودود بن عماد الدّین زنکي وبعضي از حالات او

بعد از مرك پدر در موصل بر سریر حکومت نشست وبرادرش عماد الدّین زنکي بن قطب الدّین مودود کریخته پیش عمّش نور الدّین محمود بشام رفت ونور الدّین مدینهٔ سنجاررا بعماد الدّین داد ودر آن اوان که ملك صلاح الدّین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق‌را بکرفت وبمحاصرهٔ حلب مشغول کشت سیف الدّین غازي همّت بر استیصال برادر خود عماد الدّین زنکي کماشته سپاه بسنجار برد وسبب این قضیّه آنکه چون صلاح الدّین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهٔ ملك صالح مشغول کشت صالح پیش ابن عمّ خود سیف الدّین غازي رسولي فرستاده استمداد نمود ولشکري ترتیب داده ببرادر خود عماد الدّین زنکي پیغام داد که باید که لشکررا سر کرده بامداد ملك صالح

بجانب حلب نهضت نمايد عماد الدّين باين سخن
التفات نكرد زيرا كه صلاح الدّين خبر باو فرستاده بود
كه تو از برادر و ابناء عمّ بزركتري و اين مملكت بحسب
ارث و استحقاق بتو مي رسد و من بجهت هواخواهي تو
ارتكاب مشقّت اسفار نموده ام و چون ممالك شام از
منازعان مستخلص شود بكماشتكان تو سپرده من عازم
مصر خواهم شد وسيف الدّين غازي چون بمحاصرهٔ
عماد الدّين مشغول شد برادر خود عزّ الدّين مسعود با
طايفه بمعاونت ملك صالح بجانب حلب روانه فرمود
وملك صالح باستظهار آن جماعت با مصريان محاربه نموده
منهزم كشت ومصريان غنيمت فراوان كرفته معاودت
نمودند وچون اين خبر بسيف الدّين غازي رسيد از
ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت ودر سنهٔ ستّ
وسبعين وخمسمائه داعي حق‌را لبيك اجابت كفته
برادرش قايم مقام او شد

ذكر عزّ الدّين مسعود بن قطب الدّين مودود بن عماد الدّين زنكي

مسعود بعد از فوت برادر متصدّي حكومت كشت

وچون ملك صالح سفر آخرت اختيار فرمود بموجب وصيّهٔ
او حلب را نيز متصرّف شد ودر آن اثنا عماد الدّين
زنكي از عزّ الدّين مسعود التماس كرد كه حلب را
بوي كذارد وسنجار در عوض آن بكيرد ومسعود نخست
ابا وامتناع نموده آخر الامر بمعاوضه راضي شد ودر سنهٔ
ثمان وسبعين وخمسمائه ملك ناصر صلاح الدّين بن
نجم الدّين ايوب صاحب مصر با لشكر عظيم از فرات
بكذشت وبلاد جزيره را غارت كرده متوجّه موصل شد
وچون از تسخير موصل عاجز كشت بسنجار رفته بر آن
ولايت استيلا يافت واز راه حرّان بمصر مراجعت كرد
ويك سال ديكر باز لشكر كشيده امد را بكرفت واز
آنجا بشام رفته حلب را نيز مسخّر ساخت ومجاهد الدّين
نايب عزّ الدّين مسعود اسير كردانيده مقيّد كرد وبعد
از آن كه با خود بمصر برد شمس الدّين پهلوان صاحب
همدان كسان بمصر فرستاده شفاعت نمود ملك ناصر
الدّين سخن او قبول كرده بند از پاي مجاهد الدّين بر
كرفت ودر سنهٔ احدي وثمانين وخمسمائه بار ديكر ملك
ناصر صلاح الدّين لشكر كشيده ميّافارقين واخلاط را
بكرفت وبهنكام بازكشتن با عزّ الدّين مسعود صلح كرد

ودر سنهٔ ثمان وثمانین وخمسمائه صلاح الدّین صاحب مصر فرمان یافت واین خبر مسموع عزّ الدّین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد ودر اثناء راه مراجعت فرمود ودر بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس قالب او در پرواز آمد وبعد ازوي برادرش در موصل بجاي او بنشست

ذکر اتابك نور الدّین ارسلانشاه

میان او وبرادر زاده اش قطب الدّین محمّد بن عماد الدّین زنکي قریب بدو سال منازعت قایم بود وبعد ازآن با یکدیکر اتّفاق نموده در سنهٔ خمس وتسعین وخمسمائه لشکر بماردین کشیدند وملك عادل ابو بکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدّین محمّدرا استمالت واستعطاف نمود وقطب الدّین میل بجانب ملك عادل کرده از نور الدّین جدا شد ودر ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند ونور الدّین ارسلانشاه ازین معني رنجیده سپاهي بنصیبین برد وآن شهررا ازکماشتهٔ قطب الدّین انتزاع نمود وهنوز قلعه‌را نکرفته بود که جمعي از لشکریان ملك عادل رسیده با

نور الدّين حرب کردند وخدمتش از مصريان منهزم کشت ودر سنهٔ خمس وستّمائه ميان ملك عادل ونور الدّين صلح شد وعادل دختر اورا براي پسر خود بخواست وملك عادل مملکترا ميان اقربا قسمت کرده بعضي از بلاد جزيرهرا بشيخو شاه بن غازي بن مودود داد وبرخي ازآن ولايت بقطب الدّين محمّد بن عماد الدّين زنکي تفويض نمود وموصل واعمال آنرا بنور الدّين ارسلانشاه مقرّر داشت ودر سنهٔ سبع وستّمائه نور الدّين ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنکن بن آقسنقر وفات يافت مدّت ملك او يازده سال وهفت ماه بود

ذکر الملك القاهر عزّ الدّين مسعود بن نور الدّين ارسلانشاه

ملك ارسلانشاه در ايام مرض پسر بزرکتر خود عزّ الدّين مسعودرا ولي عهد کردانيد وچند قلعهرا در اطراف ولايت بپسر خوردتر عماد الدّين زنکي داد وبدر الدّين لولورا بمحافظت فرزندان وتدبير مهامّ ايشان تعيين فرمود وملك قاهر بعد از مرك پدر باندك فرصتي

وفات یافت وایالت موصل ببدر الدّین لولو قرار کرفته مدّتي مدید حکومت کرد ومآل حال او در بیان قضایاء هلاکو خان سمت کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالي

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اوّل این طبقه اتابك ایلدکز است

نقلهٔ اخبار کفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر کس که چهل غلام بیك بیع بخریدي بهاي یك غلام وضع کرده از مشتري نطلبیدندي ودر زمان دولت سلطان مسعود سلجوقي بازرکاني در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکي از آن جمله ایلدکز بود وازو بایع حسابي بر نداشته بهایش از مشتري نطلبید وبازرکان با طایفهٔ از تجّار که مصحوب او بدآنجا رفته بودند از دشت قبچاق باز کشته غلامان را در عرابها نشاندند وبنابر شدّت حرارت هوا کاروان در روز توقّف نموده شب مسافت قطع میکردند واتّفاقا شبي از شبها ایلدکز که صغیر السّنّ بود بواسطهٔ استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد ومرد تاجر فرمود که اورا در عرابه نشاندند وچون نوبت سیوم بیفتاد بازرکان بنابر آنکه چیزي در بهاي ایلدکز

صرف نکرده بود وجمالي نيز نداشت ترك اوکفت
شبهنکام ايلدکز خودرا ببازرکان رسانيد وخواجهٔ او
ازين معني تعجّب نمود که با وجود صغر سنّ آن همه راه را
طيّ کرد وچون مالك چهل غلام بعراق رسيد غلامان را
بخدمت وزير سلطان مسعود برد وزير نايب خودرا فرمود
که غلامان را بخرد ونايب وزير ايلدکزرا نپسنديد وباقي را
بخريد ايلدکز در کريه شده کفت اکر اين غلامان را
نايب وزير جهت هواي دل بخريد مي بايست که مرا از
براي رضاء پادشاه عادل بخريدي اين سخن بوزير
رسانيدند وزير حکم کرد تا اورا نيز خريدند وايلدکز
خدمات پسنديده بجاي آورد چنانچه پيش وزير اعتماد
تمام يافت وچون وزيررا فداييان اسمعيليّه کشتند
ومتروکات او متعلّق بديوان سلطان مسعود شد سلطان
ايلدکزرا بامير نصر سپرد تا ترتيب کند وآداب فروسيّت
اورا تعليم دهد ودر اندك زماني ايلدکز در شهامت
وصرامت از اماثل واقران خود درکذشت وبعد ازآن
اورا در خيل اميري انتظام دادند که بر مطبخ سلطان
حاکم بود ودر آن رفت از بسيارئ کوسفند وکثرت
نعمت وکلاء مطبخ سر وسقط کوسفند مثل چرب روده

وامثال آن باز نمي خواستند وبحسب اتّفاق خوانسالاررا
روزي چند از دركاه سلطان غيب اتّفاق افتاد وايلدكز
بترتيب آش قيام نموده فرمود تا سر و سقط كوسفندان
بمطبخ مي آوردند في الجمله چون خوانسالار بر سر مهمّ
خود باز آمد وامثال اين صورت از ايلدكز مشاهده كرد
متعجّب ماند وحسن كفايت او بسمع سلطان رسانيده
نام ايلدكز بلند شد وخاتون سلطان مسعود مادر طغرل‌را
در بارهٔ او عنايتي تمام پديد آمده هر صفت وصورت كه
مطبوع طبع سلطان بود ايلدكزرا در آن لباس در چشم
سلطان جلوه مي‌داد يكي از آن جمله آنكه امرا واركان
دولت سلطان بر يكديكر ترفّع مي جستند ومهمّ ايشان
درين امر بجائي رسيده بود كه چون بپايهٔ سرير اعلي
حاضر مي‌شدند صبر نمي‌كردند كه امير حاجب بزرك
هريك‌را برجاي خود قرار دهد ودر تقديم وتاخير با هم
نزاع كرده كاهي مهمّ بدست وكريبان مي‌افتاد وايلدكز
بتعليم خاتون سلطان طاقيّهٔ قندز مي پوشيد ودر صفّ
نعال ايستاده از مناقشه ومعادات احتراز مي‌نمود وسلطان‌را
اين معني پسنديده مي آمد ومادر طغرل پيوسته با سلطان
مي‌كفت كه ايلدكزرا با لشكري بطرفي فرست كه هر

ولايت كه فتح وضبط آنجا بر ديكر امرا دشوار ومشكل باشد او بآساني فتح وضبط نمايد وسلطان نيز آثار مردانكي وفرزانكي در ناصيّهٔ ايلدكز مشاهده مي‌فرمود عاقبت سلطان مسعود ايلدكزرا با طايفهٔ از سپاه بجانب اران فرستاد ودر اندك زماني بتمامت اران وكنجه وشروان وباكو استيلا يافت با سپاهي ورعيّت نوعي زندكاني كرد كه مجموع محبّت ويرا در دل جاي دادند وچندانكه علم دولت ايلدكز ارتفاع مي‌يافت او در تواضع وسرافكندكي پيستر مبالغه مي‌فرمود شخصي‌را كفتند كه اكر دولت نصيب تو كردد چه كني جواب داد كه دولت خود كويد كه چه كن القصّه سلطان مسعود در آخر ايّام دولت خويش روزي بشكار رفت شيري از بيشه بيرون آمده روي بسلطان نهاد وخودرا بر اسپ او زد وسلطان از اسپ بر زمين افتاد واسفهسالار اسعد اصفهاني با شير در آويخته آن سبع ضارّه‌را بكشت وبنابر آنكه عبّاسيان با سلطان صفائي نداشتند طبيبان‌را اغوا مي‌كردند كه در معالجه خيانتي كنند وروز بروز مرض او زياده مي‌شد ومادر طغرل جهت جودت آب وهوا اورا بهمدان برد عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد واكثر ارباب مناصب

متفرّق شده پلاس پوش بمراغه وشیرکیر بأبَهر وقایمار بقُم رفتند وایلدکز که از جملهٔ ارکان دولت قویتر بود باتّفاق باقي اکابر سلطان طغرل بن مسعودرا از رویین دز آورده بر تخت نشاند ومادر اورا که بر مجموع ممالك تسلّط داشت بزني بخواست وطغرل بنامي قانع کشته رتق وفتق امور مملکت منوط ومربوط بحکم ایلدکز بود وبعد از چند کاه میان ایلدکز ومادر طغرل نقاري پیدا شده ایلدکز ازوي ملول کشت چون آن عورت تجبّر وتحکّم شعار خود ساخته بود اتابك ایلدکز خواست که طغرل‌را از سلطنت عزل کرده بپسرش ارسلان دهد امّا از خوف مادر طغرل از قوّت بفعل نمي آورد وچون مادر طغرل وفات یافت اتابك ایلدکز طغرل‌را کرفته بقلعهٔ از قلاع فرستاد وارسلان بن طغرل‌را از قلعهٔ تکریت آورده بر تخت نشاند ومادرش نارنج خاتون‌را بخواست وعاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف کوید که اتابك ایلدکز طغرل‌را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن اورا بکرفت مخالف اقوال جمهور مورّخین است بلکه آنچه متفّق علیه است اینست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن طغرل در حبالهٔ نکاه آورده ارسلان‌را بر سریر حکومت

بنشاند وجهان پهلوان اتابك محمّد وقزل ارسلان از
مادر سلطان ارسلان متولّد شدند وچون اتابك ايلدكز
مادر سلطان‌را بخواست امراء سرحد واطراف نشينان سر
بر خطّ فرمان او نهادند واتابك ايلدكز اكثر اوقات
دست در كمر زده در پيش تخت ارسلانشاه بايستادي
وارسلان بي استصواب او در هيچ امر شروع نكردي
بلكه جزوي وكلّيء امور ملك‌را بحسن تدبير او كذاشته
بود وخود بمجرّد اسم سلطنت قانع كشته اتابك ايلدكز
در ركاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابك
پلاس پوش واينانج وملوك كرج مصاف داده همه‌را
منهزم كردانيد بعضي از مورّخان كفته اند كه اتابك ايلدكز
در يورش كرجستان رنجور شده ووباء در معسكر او افتاده
باز كشت وچون بنخچوان رسيد وفات يافت وملك
ارسلان بعد ازوي بهمدان رفته آنجا در كذشت در
تاريخ كزيده مسطور است كه در سنهء ثمان وستّين
وخمسمائه والدهء ملك ارسلان رحلت كرد ودر همان راه
اتابك شمس الدّين ايلدكز با وي موافقت نمود وقاضي
ركن الدّين جويني درين واقعه كويد ربــــاعي دردا كه
زمانه‌را نكو خواهي رفت ٭ واندر پيء او چو شمس

الدّين شاهي رفت ٭ از گردش چرخ کس نداده نشان ٭ در پانصد واند آنچه در ماهي رفت ٭ وهم در تاريخ گزيده مسطورست كه در سنهٔ تسع وسبعين وخمسمائه ملك ابخاز قصد ديار اسلام كرد وسلطان با برادران خود اتابك محمّد وقزل ارسلان بجنك او رفته در راه رنجور شده بازكشت وبهمدان آمده ستّي فاطمه بنت علاء الدّولهرا در حبالهٔ نكاح آورد ودر منتصف جمادي الآخر سنهٔ احدي وسبعين وخمسمائه در همدان وفات يافت هرچند ذكر ملك ارسلان سابقا رقم زدهٔ كلك بيان كشته بود درين مقام بر سبيل استطراد بار ديكر شمهٔ از احوال او مسطور كشته حمل بر تعدّد روايات ننمايند

ذكر جهان پهلوان اتابك محمّد بن اتابك ايلدكز

بعد از فوت ملك ارسلان در عراق پادشاه شد وبرادر خود قزل ارسلان را بآذربايجان فرستاد ودر آن زمان سلطان طغرل بن ارسلان را كه هفت ساله بود بر تخت نشاند واساس ملكرا چنان مشيّد كردانيد كه ملوك شرق وغرب ازو حسابها بركرفتند وخليفهٔ بغداد چون

بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خودرا موقوف بر بیعت صلاح الدّین حاکم مصر واتابك محمّد مي دانست واوّل رسولي بمصر فرستاده از صلاح الدّین بیعت خواست وچون خبر باتابك محمّد رسید که صلاح الدّین را خلیفه در بیعت بر وي تقدیم کرده برنجید وفرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط کردند بعد از یك سال خلیفه اموال فراوان فرستاد واتابك محمّدرا استرضا نموده بار دیکر فرمود تا خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کور خان آوازهٔ شوکت وعظمت اتابك محمّد شنید رسولان فرستاد تا برکماهي حالات او اطّلاع یابند واتابك فرمود تا رسولان را بنوعي در شهر آوردند که هیچ کس بر احوال ایشان اطّلاع نیفتاد ونوازش فراوان در بارهٔ آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجّهٔ خویش قاصدي پیش کورخان فرستادند تا شمّهٔ از عظمت وشوکت اتابك وتعظیم وتکریم او نسبت بوصول بایشان وآن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض کردانید وچون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابك جمعي را در خفیه از عقب ایشان فرستاد تا در جوف لیل همه‌را در زیر خاك پنهان کردند وچون

مدّتي از موعد قدوم ايلچيان بكذشت كورخان تصوّر كرد
كه ايشان‌را در راه دزدان كشته اند واكر از صورت عذر
اتابك خبر يافتي از كرد سم ستوران توران زمين روز
روشن بر چشم او تاريك ساختي وهمچنين بحيله وتدبير
رسولي بدار الخلافت فرستاد تا مبلغ شصت هزار دينار زر
سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال
خوزستان بغداد اطلاق يافت وهمچنين دختر خودرا
بشاه ارمن داد وحكم او نيز بر آن مملكت جاري شد
وبعد از آنكه شاه ارمن وفات يافت وصلاح الدّين
قصد ارمن كرد اتابك محمّد فرمود تا مكتوبي نوشتند
مزوّر وبر در خانهٔ صلاح الدّين انداختند ووزيران
مكتوب‌را بصلاح الدّين رسانيده او از راه باز كشت في
الجمله اتابك محمّد از راي ومردي دقيقهٔ مهمل
نكذاشت امّا دست تعرّض ابو يحيي را نتوانست كه از
دامن قباي حيات خويش كوتاه كرداند تا در شهور سنهٔ
اثني وثمانين وخمسمائه هادم اللذّات دواسبه بر سر وي
تاخت ومنكوحهٔ او قبتيه خاتون دختر امير اينانج زني
صاحب راي بود وچون خواص اتابك خواستند كه بعد
از مرك او بموجب وصيّتي كه كرده بود طغرل‌را ميل

كشند تا فرزندان وي سالم بمانند قبتيه خاتون نكذاشت از اتابك محمّد چهار پسر ماندند اتابك ابو بكر وقتلغ اينانج ومير ميران واوزبك پهلوان ابو بكر واوزبك ازكنيزكي متولّد شده بودند وقتلغ اينانج ومير ميران از قبتيه خاتون در وجود آمدند

ذكر اتابك قزل ارسلان بن اتابك ايلدكز

بعد از فوت اتابك محمّد قبتيه خاتون مي‌خواست كه در حبالهٔ نكاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ اينانج امير الامرا باشد كه ناكاه درين اثنا قزل ارسلان از تبريز رسيد وقبتيه خاتون‌را نكاح كرد وچون قزل ارسلان ميل بغلامان داشت پيش از يك شب با خاتون دست در آغوش نكرد امّا در امور ملك براي او كار كردي وبا پسران اتابك محمّد تكبّر وتجبّر مي نمود وايشان‌را از زمرهٔ خدمتكاران وغلامان مي شمرد وسلطان طغرل نشانه پيش نبود ودرين اوقات ظهيرك سنكلابادي كه از بركشيدكان اتابك محمّد بود بغايت محتال ومشعبذ از سطوت قزل ارسلان ترسان وهراسان ملازمت طغرل اختيار نموده با او مي‌كفت كه سلطنت عراق ارثا

واكتسابا بتو مي رسد وايلدكز بحيله وصنعت بر دولت
سلجوقيان استيلا يافته بود واز آل سلجوق كسي كه
اهليّت واستحقاق پادشاهي داشته باشد غير از تو نيست
بلكه پيش از تو ازين خاندان مماثل تو شهرياري در
خانهٔ زين ننشسته وبخاطر چنان مي رسد كه قزل ارسلان
عاقبت شمّهٔ مردود ونقص پيمان شعار خود ساخته ترا
بقلعهٔ از قلاع خواهد فرستاد اكنون بر تو واجبست كه
انديشهٔ كار خويش كني واهمال وتغافل كه متضمّن
ضايع شدن نفس نفيس است جايز نداري سلطان
طغرل پرسيد كه چارهٔ اين كار چيست ظهيرك جواب
داد كه تدبير آنست كه بملك مازندران التجا نمائي
وچون بآن مأمن برسي جمعي از امرا كه از قزل ارسلان نا
ايمن ورنجيده اند بي شك بتو ملحق شوند وتو بامداد
ملك مازندران ومعاونت امراء خاصهٔ ملك موروث را از
قزل ارسلان انتزاع نمائي سلطان راي ظهيرك مستحسن
داشته روي بمازندران نهاد وحسام الدّين اردشير پادشاه
آن مملكت در تعظيم وتبجيل وتوقير سلطان طغرل
غايت مبالغه بجاي آورد ودرين اثنا قزل ارسلان رسولي
بمازندران فرستاد تا ميان او وملك آن ديار قاعدهٔ ميثاق

مستحکم کردانید امراء طغرل متوهّم شده با او کفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملك مازندران مارا بقزل ارسلان سپارد واین اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان وامرا از مازندرن بحدود دامغان رفتند ودر پاي کرد کوه خرابي بسیار از ایشان ظهور یافت ودر خلال این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر کرج بنواحي ارّان وآذربایجان متوجّه آن صوب کشت وسلطان بعراق در آمد وبعد از آن میان سلطان طغرل وقزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه نبذي از آن در تاریخ سلجوقیان سمت کذارش یافت ودر آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد وپیغام داد که پادشاه توئي وما حامئ توئیم وقزل ارسلان بخار عجب وبیذار بکاخ دماغ راه داده درهمان چند روز در دست فدائیان کشته شد

ذکر اتابك ابو بکر بن اتابك محمّد

بعد از کشته شدن عمّ خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست وبمدد قبتیه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدّي ایالت عراق کشت ومقارن این

حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتّفاق امرا بیرون آمده بعراق رفت وقبتیه خاتون را بخواست وقتلغ اینانج با برادرش نصرت الدّین ابو بکر در کار ملك نزاع نمود وبر سر او لشکر کشیده در یك ماه برادران چهار نوبت جنك کردند ودر جمیع این معارك اتابك ابو بکر غالب آمد از احوال ابو بکر همین مقدار پیش معلوم نشد عیب نفرمایند

ذکر قتلغ اینانج بن اتابك محمّد

چون سلطان طغرل مادر قتلغ اینانج قبتیه خاتون را بخواست پسر ومادر اتّفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصي ازین واقعه طغرل را آکاهي داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قبتیه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود ومردن همان وسلطان طغرل قتلغ اینانج را محبوس کردانید وبعد از چند کاه بشفاعت بعضي ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود واو با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت وبعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال

قتلغ اینانج شده یکی از امراء تکش خان در ری اورا بکشت وبعضي از قضایاء او در ضمن احوال طغرل سلجوقي مرقوم كلك بیان کشته بتکرار آن مصدع نشد

كفتار در تاریخ سلغریّه واتابکان فارس

ناقلان اخبار وراویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزکار وتصاریف چرخ دوّار امراء تراکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطهٔ تهتّك وسوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرّق شدند واز آن جمله یکی سلغر بود که با حشم وخدم بخراسان آمد ومدّتها در اطراف آن تاختن می‌کرد وچون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست وبحجابت ایشان موسوم شد وفرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت وخوزستان ولرستان وکوه کیلویه که مملکت بزرکست رحل اقامت انداختند ومودود بن سلغر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان می‌زد واولاد خودرا بنوبت بخدمت ایشان می‌فرستاد مورّخان کفته اند که از آخر ایّام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند وازین

جملهٔ شش نفر از کماشتکان سلجوقیان بودند بدین
ترتیب که ذکر کرده مي شود چون سلطان الب ارسلان
مملکت فارس را در حوزهٔ تصرّف آورد بمقاطعه وضمان
بفضلویه شبانکاره داد وبعد از آنکه او عصیان نموده
خواجه نظام الملك خدمتش را بکرفت رکن الدّین
خمارتکین والیٔ آن ولایت کشته رباطي که در میان خوار
وري بوده او ساخت واکنون معلوم نیست که اثري
از آن باقي هست یا ني وبعد از وي اتابك چاولي بجاي
او منصوب کشت وقلع وقمع سرکشان شبانکاره بسعي
واهتمام او میسّر شد وپس از چاولي اتابك قراچه حاکم
آن دیار کشت ومدرسه در شیراز ساخته اسباب واملاك
فراوان بر آن وقف کرد ودر جعفرآباد کوشکي وتختي بر سر
کوهي ساخته است وتا اکنون اثر آن باقیست وبتخت
قراچه مشهور است واو بر در همدان کشته شد وبعد
از وي اتابك منکوس والیٔ فارس کشت ودر جوار مزار امّ
کلثوم مدرسهٔ بنا کرد ومرقد او آنجاست وخاتون او
زبیده زني عالي همّت بود وبعد از وي اتابك بوزابه
متصدّیٔ حکومت کشت واو حاکمي بود منصف
وبصدق واخلاص متّصف وچون بوزابه کشته شد

ملكشاه بن محمّد بن محمود بن مسعود بن محمّد بن ملكشاه بن الب ارسلان بر ولايت فارس استيلا يافت وچون يك سال از حكومت ملكشاه بكذشت اتابك سنقر بن مودود بر وي خروج كرد

ذكر اتابك مظفّر الدّين سنقر بن مودود سلغري

چون دولت آل سلجوق بنهايت رسيد اتابك سنقر بن ملكشاه بن محمّد خروج كرد وكوكب طالع او بذروهٔ شرف رسيده ملكشاه از وي منهزم كشت وسنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملكت وتمشيّت مهامّ سپاهي ورعيّت مشغول كشت ورسوم عدل وانصاف تازه كرد ويعقوب بن ارسلان كه اورا اتابك شومله مي‌كفتند چند نوبت لشكر كشيد وميان او واتابك سنقر محاربات رفته عاقبت يعقوب بن ارسلان چنان منهزم كشت كه ديكر خيال منازعت نبست واتابك سنقر در شهر شيراز خانقاهي ومسجدي ومنارهٔ رفيع بنا كرد وچون مدّت سيزده سال از حكومت او منقضي كشت از دار غرور بسراي سرور انتقال نمود

ذكر اتابك مظفّر الدّين زنكي بن مودود سلغري

در آن اوان كه برادرش در كذشت او غائب بود شوهر خواهرش كه رباط سابقي در بيضا منسوب باوست والب ارسلان كه از جملهٔ سلغريان بود در ملك طمع كردند وزنكي باز كشته با ايشان جنك كرد ونسيم نصرت بر رأيت او وزيده هر دورا هلاك ساخت اتابك زنكي با راي پر وبخت جوان آيين داد ودهش پيش كرفت آورده اند كه خانقاه شيخ ابو عبد الله خفيف قدّس سرّه موضعي مختصر بود واو چند كز زمين بر آن افزود ودر تعمير آن اهتمام فرمود واسباب مرغوب بروي وقف كرد وبعد از وي اتابك ابو بكر در تجديد آن بقعه سعي نمود وچون باتمام رسيد بصواب ديد يكي از مشائخ شيراز نماز جمعه در آنجا اقامت كردند وبعد از آن قتلغ بن ملك خاتون امير شيخ ابو اسحق بن محمود شاه اينجو عمارت اتابكان خراب كرده سه كنبد رفيع متصّل بيكديكر بنياد نهاد في الجمله اتابك مظفّر الدّين زنكي چهارده سال بامر حكومت قيام نموده در شهور سنهٔ احدي وسبعين وخمسمائه وفات يافت

ذكر اتابك مظفّر الدّين تكله بن زنكي

وارث تاج وتخت پدر كشت ودر ضبط ممالك وحفظ مسالك بر شيوهٔ آباءٔ كرام خويش عمل كرده خواجه امين الدّين محمّد كازروني كه حاتم زمان وصاحب كرامات بود بوزارت اشتغال مي فرمود وآن وزير صائب تدبير قريب بمسجد عتيق مدرسهٔ وخانقاهي ساخت ودر اوايل حكومت تكله اتابك پهلوان محمّد بن ايلدكز انتهاز فرصت نموده لشكر بشيراز كشيد وقتل وغارت كرد ودر شهور سنهٔ خمس وسبعين وخمسمائه اتابك تكله جراحات آن حادثه‌را بمرهم شفقت مبدّل كردانيد وچون مدّت بيست سال بامر حكومت وعدالت قيام نمود مرغ روحش از قفص قالب بكنكرهٔ عرش پرواز كرد

ذكر اتابك مظفّر الدّين طغرل بن اتابك سنقر

پادشاهي هنرمند هنرپرور بود امّا زيادهٔ تأييدي نداشت چند نوبت بر اتابك تكله خروج كرد واز عراق لشكر آورد عاقبت تكله اورا در جنك كرفته ميل كشيد وبعد از آن باقبح وجهي اورا بكشت

ذکر اتابك مظفّر الدّین ابو شجاع سعد بن زنکی

او حاتم زمان و رستم روزکار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر وانوار سخاوت ومعدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او در اوّل رکن الدّین صلاح کرمانی بود وبعد از وی عمید الدّین ابو نصر اسعد قائم مقام او کشت واو از فنون علوم بهرهٔ تمام داشت شعر نیکو کفتی نوبتی اتابك سعد اورا پیش سلطان محمّد خوارزمشاه فرستاد وسلطان محمّد اسعدرا منظور نظر عاطفت کردانیده در مجلس بزم احضار می فرمود روزی سلطان دراثناء سرخوشی این بیت بروزن رباعیّ کفت که رباعیّ در رزم چو آهنیم در بزم چو موم ∴ بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ∴ وباسعد اشارت کرد که بیتی دیکر کوید اسعد بر بدیهه کفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام ∴ وز هیبت ما برند زنّار بروم ∴ وسلطان محمّد اسعدرا ستایشها کرده آن روز بر ساز و ترانه شراب خوردند وبعضی این رباعیّرا نسبت بسلطان جلال الدّین خوارزمشاه کرده اند واصحّ قول اوّلست کویند که اتابك سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی

وشیراز خالي کذاشتي تا در سنهٔ ستّمائه اتابك اوزبك
پهلوان بشیراز آمد وبر غارت شعوا وحرکات شنعا اقدام
نمود ودر سنهٔ اثني وستّمائه سلطان غیاث الدّین سلطان
محمّد خوارزمشاه با لشکري زیاده از مور ومار بآن ولایت
آمده دمار از نهاد شیرازیان برآورد واتابك با چنین
قصدها که بمملکت او مي پیوست ودهنها که بدار
الملك او راه مي یافت بر خنك باد رفتار سوار شده هوس
جهان نوردي ميداشت واکر چند کوه وقار بود
چون محور چرخ کرد عالم کشتي آرزو ميکرد مصدّق
این مقال آنکه در سنهٔ اربع وعشرین وستّمائه با هفتصد
سوار تا حدود ري عنان ریز رفت ودر آن اوان سلطان
محمّد خوارزمشاه با سپاهي که محاسب وهم بسرحد عدد
احصاي آن نمي رسید بعراق در آمده متوجّه بغداد بود
واتابك سعد با آن مقدار مرد که در ظلّ رأیت او مجتمع
بودند عنان سبك و رکاب کران کرده خودرا بر قلب
لشکر سلطان زد وسه صفّ از صفوف لشکر سلطان از
صدمهٔ اتابك متفرّق ومنهزم شدند واتابك چون شیر
جنکي بر اطراف وجوانب حمله ميکرد وسوار از پشت
زین بر زمین مي انداخت وسلطان از مشاهدهٔ این

جسارت انکشت بدندان کرفته حکم فرمود که پردلان
دست بخون اتابك نیالایند واورا زنده بخدمت آورند
لشکریان مرکزوار خدمتش را در میان کرفتند ودرین اثنا
اتابك از اسپ جدا شده اورا کرفته پیش سلطان بردند
خوارزمشاه از وي سؤال کرد که سبب این جرأت وجسارت
چه بود اتابك زمین خدمت بوسیده معروض داشت که
تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلّق بشهریار
عالمیانست حسن هیات ولطف کفتار اتابك خوارزمشاه را
مانع قتل او شده فرمان داد تا در خرکاهي براي او نصب
کردند وطایفهٔ از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند
ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابك تقرّب نمودند
واتابك از کمال وقار وخویشتن داري ایشان را تعظیم
نمي کرد ومقارن این حال عرق شفقت وعطوفت
خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه وبارکاه وآوانئ
مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیکر ما یحتاج که لایق
ملوك رفیع مقدار باشد جهت اتابك مرتّب کردانیدند
وقبل از آنکه چشم او برین اشیا افتد همه را بر خواص
وامراء سلطان قسمت کرد وچون کیفیّت حال بسمع
خوارزمشاه رسید از علو همّت اتابك تعجّبها نمود واورا

در مجلس بزم حريف وجليس خويش كردانيد حركات وسكنات سنجيده وپسنديده طبع سليم پادشاه افتاد وهم درآن چند روز ملك زوزن واسطه شده مقرّر برآن شد كه اتابك سعد دختر خودرا ملكه خاتون در سلك از دواج سلطان جلال الدّين منتظم كرداند وپسر خود زنكي را بحضرت سلطان فرستد وهر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانهٔ عامره رساند وقلعهٔ اصطخر واشكنوان بكماشتكان سلطان سپارد ودر بعضي از تواريخ مسطور است كه مدّت چهار هزار سال است كه صداي كوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بكوش ساكنان هفت آسمان رسيده است واين بيت فردوسي كويد بيت سه دژ كنبدان وصطخر كزين ٭ بود جاي شاهان ايران زمين ٭ اشارت بدين دو قلعه داشته اند واتابك سعد بدين شروط رخصت انصراف يافته خوارزمشاه اورا خلعت پادشاهانه داد وچون ابو بكر بن اتابك سعد صورت مصالحه والتزامات پدر معلوم كرد قلق واضطراب تمام نمود وراي اتابك را درين باب نا صواب شمرده با خواص خويش مواضعه كرد كه در حين تقبيل ركاب آسمان سرعت اتابك با خوارزميان كه مصحوب وجهت تسليم آنچه

تقبّل نموده متوجّه اند دست بردي نمايند وبرين
قرار ابو بكر بن سعد از شيراز بيرون آمده چون ميان
پدر و پسر بجز پشتهٔ نما دمن ما بين نماند ابو بكر جمعي را
در پايين پشته توقيف فرمود و از لشكريان خوارزم هر كس
كه از آن پشته منحدر مي شد بقتل مي رسانيد تا مقدار
صد نفر در عرضهٔ فناء آمدند وچون بقيّهٔ خوارزميان
ازين قضيّه آگاه گشتند تصوّر كردند كه نقض پيمان
ونكث ميثاق از جانب اتابك است فرياد الامان باوج
آسمان رسانيدند واتابك سعد ايشان را تسكين داده با
فوجي از لشكر روي بپسر نهاد تا از موجب آن قهر
استعلام نمايد واتابك ابو بكر هنگام ملاقات شمشير
تمرّد از نيام لاله فام بين الملوك بركشيده زخمي بر پدر
زد و بنابر ضخامت خفتان واستحكام آن زياده آسيبي باتابك
نرسيد چون پدر عصيان پسر مشاهده كرد بزخم كرز
كاو سر اورا بر زمين افكند وبحبس فرزند عاقّ در قلعهٔ
اصطخر فرمان داد وبنفس شريف متوجّه شيراز شده
بر مسند عزّ وناز متمكّن گشت وملكه‌را با تجمّل تمام
كسيل فرموده آنچه وعده كرده بود بوفا رسانيد وبعد از
مصالحه با خوارزمشاه در شيراز باردوي حصين بر افراشت

ومسجد جامع جدیدرا چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع
ومانند همّت عالي نهمت خویش رفیع از خشت پخته
وکچ بنا فرمود ومستغلّات فراوان بر آن وقف کرد وبغیر
ازین نیز عمارات راسخ البنیان باتمام رسانید وچون هر
بدایتي‌را نهایتي مقدّرست وهر کمالي‌را زوالي مقرّر بقولي
بعد از بیست ونه سال که بعدل وانصاف روزکار
کذرانیده بود در احدي وعشرین جمادي الاوّل سنهٔ
ثلث وعشرین وستّمائه در عوض کوشهٔ تخت سلطنت
مفرّش خاك‌را بستر وبالین ساخت بـیـت جهان‌را
نمایش چو کردار نیست ⁂ بدو دل سپردن سزاوار
نیست ⁂ اورا در عمارت ایش خاتون دفن کردند وبعد
از وفات اتابك سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام
متابعت وموافقت آمدند

ذکر اتابك مظفّر الدّین قتلق خان ابو بکر بن اتابك سعد بنْ زنکي

بر صفحات فرامین طغراي او بدین آیین بود که وارث
ملك سلیمان سلغر سلطان مظفّر الدّنیا والدّین تهمتن
اتابك ابو بکر بن اتابك سعد بن اتابك زنکي ناصر

امیر المؤمنین وتوقیعش این لفظ که الله بس چراغ
دودمان سلغر وواسطهٔ قلادهٔ آن خاندان بود بحکم ارث
واستحقاق وارث تاج وتخت کشت صیت علو شان او از
مبداء مشرق تا منتهاء مغرب رسید پادشاهي پاك اعتقاد
صائب تدبیر بود ودر اظهار شعار اسلام ید بیضا مي نمود
وبجلالت قدر ونباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز
داشت وولایت فارس که از دویست سال باز بواسطهٔ
محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه وکماشتکان
سلجوقیّه وقدوم سلطان غیاث الدّین وغیره چون چشم
بتان خراب کشته بود بیمن دولت وحسن معدلت او
مانند روي عروسان آراسته شد واز اطراف واکناف
ربع مسکون افاضل واشراف احرام طواف سراپردهٔ
همایون او بسته بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه
اختصاص یافتند وبسیاري از جزائر وسواحل چون
قطیف وبحرین وغیر ذلك بسعئ ملازمان او مفتوح
کشت ودر بعضي از بلاد هند القاب شریفش را در خطبهٔ
مندرج کردانیدند خوانق ومعابد ومدارس ومساجد
شیراز که روي بخرابي نهاده بود معمور ساخت وقریّ
ومزارع وطواحین ومستغلّات مرغوب بر بقاع خیر وقف

کرد ودار الشفائي در غايت آراستكي باتمام رسانيد واطبّاء
حاذق را بملازمت آن نصب فرمود وباران انعام واصطناع
او سرّا وعلانيّة بر زهّاد وعبّاد وصلحا ومتصوّفه فائض
كشت وجانب ايشان را بر علما وصلحا وافاضل وائمه مرجّح
داشت وچون چنكيزخانيان ولشكر تتار بر ارباع واطراف
عالم استيلا يافتند اتابك ابو بكر از غايت حزم
دور انديشي برادر خودرا تهمتن نام با ظرائف وتنسوقات
بخدمت اوكتاي قاآن فرستاد وقاآن مراسم سيورغاميشي
مرعي داشته يرليغي با لقب قتلق خاني ارزاني داشت
وملك فارس بدين حركت از تعرّض لشكر بيكانه مصون
ومحروس ماند شيخ مصلح الدّين سعدي قدّس سرّه در
مدح او كويد بــيـــت ترا سدّ ياجوج كف از زر است ∴
نه رويين چو ديوار اسكندر است ∴ كويند كه اتابك ابو
بكر در سلوك طريق احتياط چنان متيقّظ بود ووجوه
مال انكيزي را چنان مستحفّظ كه كلّي وجزوي اعمال
واشغال بعمّال ومتصرّفان وكتبهٔ خود تفويض نمودي
ودر وقتي كه محاسبات مفروغ كشتي بغور نقير وقطمير
رسيدي وهيچ وزير ونائب را مكنت آن نبودي كه بي
اذن ورخصت او در اتمام ادني مهمّي جسارت نمايد

وخدمتش اكرچه از شرب خمر محترز ومجتنب بود امّا
در بارکاه او اسباب عشرت مهيّا ومرتّب داشته امرا وارکان
دولت وائناقان شراب خوردندي ومطربان خوش الحان
بنغمات داودي مجلس‌را مزيّن و اهل مجلس‌را مروح
داشتندي وهر سال مبلغ سي هزار دينار زر كه محصول
اندك ولايتي كه از اعمال شيراز بود وجزئي از ظرايف
استرضاء خاطر خان ترکستان کردي وپسر خودرا با يکي
از برادر زادکان با آن مال بخدمت قاآن فرستادي
وشحنكان مغول كه بشيراز مي آمدند منزل ايشان در
بيرون شهر تعيين مي فرمود ونمي‌كذاشت كه هيچكس از
عوام با آن قوم ملاقات كند تا زود زود بر احوال ملك
اطّلاع نيابند وچون هلاكو خان جهت تسخير ممالك
غربي بفرمان منکو قاآن با حوالئ ما وراء النّهر رسيد
اتابك سلجوقشاه‌را با حملي سنكين بخدمت حضرت
فرستاد ودر کنار آمويه با پادشاه ملاقات کرده سيورغاميشي
يافت وچون هلاكو خان قلاع ملاحده‌را مفتوح کردانيد
اتابك ابو بكر پسر خويش سعدرا برسم تهنئت باردوي
پادشاه روان كرد وسعد ترجيب ونواخت يافته بوطن
مألوف مراجعت نمود ودر آن حين كه هلاكو خان

عازم بغداد شد اتابك ابو بكر برادر زادهٔ خود محمّد
شاه‌را با طايفهٔ از لشكريان روانهٔ اردو كردانيد وبعد از
فتح بغداد بار ديكر اتابك سعد بموجب فرمودهٔ پدر
بخدمت پادشاه رفت واعزاز ونوازش يافته باز كشت
وپيش از وصول بمقصد مانند پدر متوجّه جانب ديكر
شد تفصيل اين اجمال آنكه چون مدّت سي وپنج
سال از حكومت اتابك ابو بكر منقضي كشت وماهي عمر
او در شصت وهفتاد افتاد در پنجم جمادي الآخر سنهٔ ثمان
وخمسين وستّمائه منشور سلطنت وي بدست منشئ
تقدير طيّ شد وبهار عمر وي مفوّض بدَي كشت وجام
غم انجام وي بي مي ماند وپسرش اتابك سعد در مستهلّ
اين سال از بغداد مراجعت نموده بود ودر اثناء راه
بعرض مرضي مبتلا كشت ودر منزلي از منازل سر بر
بستر نا تواني نهاده بود كه ناكاه خبر مرك پدر ووراثت
تخت وجاه و بخت بوي رسيد بيت ديدار دلآرام
بهنكام وداع .. مانند جلابي كه درو زهر دهند .. واز خبر
مرك پدر مرض قرّة العين اشتداد يافته در كذشت
وفوت اتابك سعد بعد از وفات اتابك ابو بكر بدوازده
روز بوقوع انجاميد املح الشعرا شيخ مصلح الدّين سعدي

شيرازي رحمه الله معاصر بعضي از اتابكان شيراز بود ومصنّفات او مشحونست بمدح اتابك سعد بن زنكي و پسرش اتابك ابو بكر افاض الله عليهما شآبيب الغفران

ذكر اتابك محمّد بن اتابك سعد بن اتابك ابو بكر بن اتابك سعد بن اتابك زنكي

اتابك سعد چون از جام پادشاهي جرعهٔ نوش نا كرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقي وظنّ انّه الفراق در كشيد پسرش اتابك محمّدرا كه در صغر سنّ بود بر تخت مملكت فارس بنشاندند ومادرش تركان خاتون همشيرهٔ علاء الدّوله اتابك يزد كه زني راي زن با فطنت وفنّ بود مدبّر امور ملك كشته سپاهي ورعيّت را در كنف راحت ورفاهيت جاي داد واطراف برّ و بحر از آسيب مفسدان مصون ومأمون كردانيد وخزايني كه اتابك ابو بكر در مدّت سي واند سال اندوخته بود بر لشكريان وغيرهم از ارباب احتياج واستحقاق صرف نمود اقتضاء روزكار خود همين است يكي رنج خورد ونهد وديكري كنج برد ودهد وتركان خاتون از كمال حزم ودوربيني خواجه نظام الدّين ابو بكررا كه بمنصب

وزارت رسانیده بود با تحف وهدایا وتنسوقات باردوي
هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت وانقیاد کرد وایلخان
جهت ایالت اتابك محمّد بدست ایلچیان منشور فرستاد
واهاليء شیراز ترکان‌را بشامت مقدّم منسوب کردانیدند
یعني اتابك ابو بکر اورا جهت پسر خود خطبه کرد
ابواب محنت ومشقّت وفتنه وبلیّت مفتوح کشت ونیز
اورا بمحبّت شمس الدّین مناق که از خواص غلامان
ومماليك اتراك اتابکي بمزید قربت مذکور وبوفور ملاحت
موصوف بود مطعون ومتهم داشتند وچون مدّت دو
سال وهفت ماه از زمان دولت اتابك محمّد بکذشت
از بام قصر بیفتاد واز شجرهء سلطنت ثمرهء نا چیده
واز قدح خوشکوار حکومت قطرهء نا چشیده بریاض
قدس وحدایق انس خرامید رباعیّ کل صبحدمي
بخود برآشفت وبریخت ∴ با باد صبا حکایتي کفت
وبریخت ∴ بد عهديء دهر بین که کل در ده روز ∴ سر
بر زد وغنچه کرد وبشکفت وبریخت ∴ ترکان کیسوي
مشك رنك‌را چون چنك در پاي انداخت ورباب‌وار
در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد وبعد از
تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل واهمال موجب

اختلال ملکست با اشراف واعیان ملك در تعیین کسي که شایستهٔ تاج وتخت باشد مشورت فرمودهٔ قرعهٔ اختیار بسلغر شاه افتاد

ذکر محمّد شاه بن سلغر شاه بن اتابك سعد بن اتابك زنکي

چون محمّد شاه پادشاه شد خزائن وعساکررا در عقد ضبط اوامر و نواهي آورد واو در مردي وجرأت نظیر نداشت ودر واقعهٔ بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود وایلخان آثار شجاعت ومردانکي ازو دیده بود وحرکات وسکنات اورا در مجلس بزم و رزم پسندیده داشته چون برمسند حکومت بنشست تهتّك آغاز کرد و بلهو ولعب وشرب خمر واستمتاع از بتان سیم اندام در بام وشام مشغول کشت ودرین اثنا برادر بزرکترش که در قلعهٔ اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت در آن مندرج کردانید رباعیّ درد وغم و بند من درازي دارد ∴ عیش وطرب تو سر فرازي دارد ∴ بر هر دو مکن تکیه که دوران فلك ∴ در پردهٔ هزار کونه بازي دارد ∴ و از حیثیّات جمال الدّین مسعود خجندي

این دو بیت دیگر ضمیمهٔ آن کرد رباعیّ کي باشد ازین سنك برون آمدیم . یا نیست ازین ننك برون آمدیم . کوئي مکر از سنك برون مي آید . پروانهٔ از سنك برون آمدیم . محمّد شاه در جواب سطري چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیشي و ارتکاب مناهي مشغول کشت وبا این خصلتهاي نا پسندیده بر سفك دماء اقدام مي‌نمود وخون بي‌کناهان مانند جرعهٔ صهبا بر خاك مي‌ریخت وغبار نفرت وعداوت از هر طرف مي انکیخت واکرچه دختر ترکان خاتون‌را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمي‌فرمود وبر ردّ ملتمسات او اقبال مي‌نمود ومقارن این حال خبر رسید که محمّد شاه ودختر ترکان خاتون باید که باردوي اعلي حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق وتنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید ومحمّد شاه در توجّه بجانب اردوي هلاکو خان توقّف وتعلّل مي‌نمود ودر رفتن امهال واهمال جائز مي‌داشت وچون از صادرات افعال شنیع محمّد شاه ترکان خاتون ملول ومتبرّم کشت با امراء شول وتراکمه مواضعه کرده انتهاز فرصت مي‌نمودند ودر زماني که بجرم در آمد جمعي از

مکامن بیرون جستند وآن شاه شیردل‌را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرکوش صید کردند واین مثل دیرست که کفته اند که از دشمن صدق وصفا واز زن عهد ووفا چشم نتوان داشت وترکان اورا بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمّد شاه از عهدهٔ ملك داري بیرون نمي توانست آمد وبر خون بي‌کناهان که موجب خرابئ مملکتست اقدام مي نمود و درین مدّت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل مي‌کرد واین سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان‌را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدّت پادشاهئ محمّد شاه هشت ماه بود

ذکر اتابك سلجوق شاه بن سلغر شاه

چون باغواي ترکان خاتون محمّد شاه کرفتار کشت جمعي از امراء شول‌را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه‌را آورده سریر سلطفت‌را بوجود او مزیّن کردانند و وصول آن جماعت وخلاصي سلجوق شاه مقارن یکدیکر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند ونسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهي بسلاطین سلجوقي مي‌شود واو

منظري خوب وهياتي مرغوب داشت ودر مبداء جلوس
طائفهٔ از امرا را كه منشاء فتنه وفساد بودند از ميان
بر كرفت وتركان خاتون‌را در سلك از دواج كشيد تا از
مكر وفريب او ايمن باشد وخزائن ودفائن‌را در تحت
تصرّف آورد وسلجوق شاه نيز پادشاهي عيّاش متهتّك
مهيب بود چون تجاويف دماغش از بخار باده ممتلي كشتي
بعقوبت هر كس اشارت كردي شبي در مجلس بزم
نشسته بود كه ناكاه انديشهٔ ملامت لايمان در باب
تركان خاتون بر خاطرش كذشت وهر چند مشغوف
جمال وشيفتهٔ وصال او بود عنان تمالك وتماسك از
دست داده در آن حين نظرش بر زنكي افتاد كه چهره
چون زلف دلبران دژم وقامتي چون شب مشتاقان دراز
داشت واز كمال غيظ وفرط خشم اشارت كرد كه آن ديو
سياه سر تركان خاتون‌را كه با خورشيد وماه لاف همسري
زدي از بدن جدا كند وآن بد نژاد بموجب فرموده عمل
نموده وسرحور پري زادرا در طشتي نهاده پيش سلجوق
شاه آورد و دو دانهٔ درّ خوش آب كه قيمت هريك از آن
موازي خراج مصر وشام بود آن كل اندام در كوش
داشت سلجوق شاه هر دو كوش اورا بدست خويش

بر کنده با کوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت ودر
آن وقت اغل بیك وقتلق بیتکچي بیرلیغ هلاکو خان
باسقاقان شیراز بودند چون روز دیکر این قضیّهٔ نا
مرضیّه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند
وبا آنکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقاني
ابراء ذمّهٔ خویش مي توانست نمود وپادشاه‌را بر سر رضا
مي توانست آورد امّا سکرت غرور از طریق صواب
اورا دور افکند وچون باسقاقان بخدمت آمده دیدند
که کیفیّت مجلس نوعي دیکرست توهّم نموده وبي
رخصت بر اسپان خود سوار شده روي بوثاق خویش
نهادند وپادشاه چون از رفتن امرا خبر یافت از سر طیش
وخفّت با تهي پیراهن وکرزي در دست پاي در رکاب
آورده از عقب ایشان شتافت واوّل باغل بیك رسیده
کرزي چنان بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از لوح وجود
سترده شد وفي الحال از مرکب در کشته جان بقابض
ارواح سپرد وشعلهٔ غضب بالا کرفته فرمان داد تا لشکریان
وعوام النّاس با سنك فلاخن وقار ورهاي نفط کرد
منازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان‌را چون جکر
مصیبت زدکان بسوختند وقتلق بتیکچي‌را نیز با خدم

وحشم از عقب اغل بیك روان کردند و شمس الدّین
که اورا با ترکان خاتون متّهم می‌داشتند کریخته عازم
اردوی هلاکو خان شد وعصیان سلجوق شاه وقتل
کماشتکان پادشاه بشنیع تر وجهی معروض داشت و ایلخان
بعد از استماع این خبر محمّد شاه‌را که بسیورغامیشی
مخصوص کردانیده اجازت انصراف داده بیاسا رسانید
وحکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند
وآتش فتنهٔ سلجوق شاه‌را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند
واز اصفهان ولر ویزد وکرمان وایج مدد فرستند التاجو
باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام
داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه
عازم آن دیاریم اکر بجرائم خویش معرّف شده در مقام
عذرخواهی می آید واز وخامت عصیان وطغیان اندیشه
می‌نماید بپایهٔ سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر
کناهان او درکذرد واکر هنوز از غایت ضلالت رعایت
ملك وجان واموال ودماء مسلمانان مصلحت نمی‌داند
ما نیز دانسته باشیم وایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی
بلیغ یافت وچون لشکرها مجموع کشتند التاجو با حاکم
کرمان وعلاء الدّوله اتابك یزد برادر ترکان خاتون وملك

ایج نظام الدّین خسویه در حرکت آمد واز آوازهٔ وصول ایشان سلجوق شاه با خواص ولشکریان روي بجانب سواحل بحر عمان نهاد وچون التاجو نزدیك بشیراز رسید امیر مقرب الدّین مسعود وقضاة وولات واکابر واعیان با اعلام ومصاحف مراسم استقبال بجاي آوردند وساوري کشیده از سیلاب قهر وطوفان بلا بجودي استئمان پناهیدند والتاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت وتاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نکردند وعزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدي که مراد او بود در قید آورد وسلجوق شاه نیز دل بر جنك نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف کردانید صباحي که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد ودر کازرون فریقین را ملاقات افتاده وبعد از ترتیب مواقف جدال چون هنکامهٔ حرب کرم شد حاکم ایج بر اسپ کوه پیکر سوار شده بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فروسیّت وشجاعت آیتي بود بضرب شمشیر نخست شخص اورا از مرکب حیات پیاده ساخت ولشکر مغول از آن دست وبازو متعجّب شده چون بحر زخّار در جوش وخروش آمدند بیکبار حمله

کردند ودر آن روز منکلي بیك که از جملهٔ مقرّبان سلجوق شاه بود شجاعتي نمود که روان رستم بروي آیة وان یکاد خواندن کرفت ودر اثناء کیر ودار زخمي بر مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد ویکي از غلامان او پیاده شده اسپ وجان خویش پیش کشید وسلجوق شاه سوار شده با منکلي بیك وسائر اعوان خویش عنان بر تافت وپناه بمسجد ومرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدّس سرّه برده درها ببستند واز اندرون و بیرون تیر چون تکرك و باران ریزان کشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند وغریو مؤمن ومشرك بآسمان پیوسته وسلجوق شاه بر سر قبر مرشدي آمده بیك صدمه صندوق تربت بشکست وکفت شیخا کار بتنك آمده ونام بننك مبدّل کشته وقت مدد وهنکام اعانت است واین معني در کازرون شهرتي دارد که حضرت شیخ روح الله بنسائم القدّس روحه اجازت داده است که هر کاه که درین بقعه حادثه نازل کردد تعرّض بصندوق تربت من کنند تا همّت من دافع آن واقعه کردد وروان شیخ درین بلیّه موافق تقدیر شده هیچ مدافعتي نکرد ومعاونتي ننمود ومقارن این حال منکلي

بیك كه بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت
با سلجوق شاه کفت که زیاده ازین توقّف مصلحت نیست
و من بندهٔ متعهّد میشوم که با چند سوار چندآنکه از
نقود میسّر شود برکیرم و پادشاه‌را ازین مهلکه بمأمن
نجات رسانم و سلجوق شاه‌را ضخامت جثّه مانع رکوب
وسرعت در حرکت آمده جواب داد که اکر بنسبت
خود مخلصی توانی اندیشید رخصت است منکلی بیك
و پسرش با چند کس از خزانه آنچه لائق حمل بود
بر داشتند وچون پلنکان جراحت یافته از کوشه بیرون
تاختند وعلاء الدّوله اتابك یزد ازپیٔ ایشان روان شد
و چون نزدیك بآن جماعت رسید منکلی بیك آواز برآورد
که در چنین روزی مردان‌را از چنین مقامی آسان آسان
باز نتوان کردانید وچون علاء الدّوله بکثرت عدد
مستظهر بود کفت صید از کمند شیران جان کجا برد
منکلی بیك در جواب یك چوبهٔ تیر از شست بکشاد
و بر دست علاء الدّوله آمده في الحال باز کشت وجیب
حیاتش چاك شده بدآن زخم هلاك شد ومنکلی بیك
جان ومال بیرون برده عازم بصره کشت واز آنجا بمصر
رفت ومدّت الحیات در آن ولایت معزّز ومحترم بود في

الجمله چون منكلي بيك از سلجوق شاه جدا شد لشكر مغول قوّت كردند ودر مسجد ريخته خلقي بسيار از مردم سلچوق شاه و اهاليءِ كازرون بدرجهءِ شهادت رسانيدند وسلجوق شاه‌را كرفته بيرون بردند ودر پايان قلعهءِ سفيد روز روشن پيش چشمش سياه كشته آفتاب عمرش را بزوال رسانيدند

ذكر ايش بنت اتابك سعد بن اتابك ابو بكر بن اتابك سعد بن زنكي

چون سلجوق شاه در شهور سنهءِ اثني وستّين وستّمائه بياسا رسيد واز دودمان دولتيار وخاندان سعادت اثار سلغريان بجز ايش خاتون وخواهرش كسي كه وارث تاج وتخت باشد نماند حكومت فارس مفوّض بايش كشت وترجيح او بر خواهرش جهت آن شد كه ايش در حبالهءِ نكاح منكو تيمور اغل پسر هولاكو خان بود وچون التاجو از مهمّ سلجوق شاه فراغت يافت نوكرش تيمور با او كفت كه در شيراز قتل عام بايد كرد تا ديكر كسي بر تمرّد وعصيان اقدام ننمايد التاجو بدآن رضا نداد وكفت آن كس كه ياغي پادشاه بود بجزا وسزاي

خود رسید واهالیٔ شیراز از قدیم باز بدل راست وعقیدهٔ
درست قدم در دایرهٔ خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین
آراسته‌را بی حکم یرلیغ چکونه خراب توان ساخت آنکاه
خلایق‌را امان داده وباسقاق نصب کرده لشکرهای
اطراف‌را اجازت انصراف ارزانی داشت وخود با مشاهیر
واعیان فارس روی باردوی هلاکو خان نهاد

ذکر خروج قاضی شرف الدّین ابراهیم

از جملهٔ بلیّات که در آن اوقات متوجّه ولایت فارس شد
یکی خروج قاضی شرف الدّین ابراهیم بود تفصیل این
اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدّین از زمرهٔ
سادات عظام ممالك فارس بکمال زهد وطاعت ووفور
کرم و عبادت اتّصاف داشت ومدّتی در خراسان رحل
اقامت انداخته بتزهّد وریاضت خلق‌را در قید ارادت
خود آورده مریدان از وی کرامات وخوارق عادات نقل
می‌کردند وچون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود
در راه آغاز دعوت کرده خلایق‌را بمتابعت خود خواندن
کرفت و بهر شهری وقصبهٔ که می‌رسید طائفهٔ ملازمت
وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدیٔ آخر

الزّمان اوست و بعضئ جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند
که دعائي بر مشتئ سنك ریزه مي خواند وآن را بهر
طرف مي افشاند وآن سنك ریزها هر یك سواري جوشن
پوش مي‌کردد و چون عوام النّاس در ضلالت مانند نیك
از بد و خطاء از صواب نشناسند ودر قبول این نوع
خرافات خودرا معاف ومعذور نمي دارند القصّه بطولها
جمعي کثیر از مملکت فارس و ولایات مرور سیّد مشار
الیه بدآن واقع شده در سلك ملازمان او منتظم شدند
وکوس واعلام ومواکب ورکائب وحجّاب ونوّاب
وقوّاد رجال وافراد ابطال وآنچه ما یحتاج الیه سلطنت او
بود مرتّب داشتند ودر آن حین که حکومت فارس بر
ایش خاتون متعلّق شده بود سیّد با لشکرهاي آراسته از
شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود با سطو باسقاق
شیراز و کلچه کماشتهٔ ایش خاتون با اکابر و اشراف مشورت
فرموده لشکر مغول ومسلمانان را سرکرده بر جناح استعجال
استقبال نمودند ونزدیك بپول کوار هر دو کروه‌را اتّفاق
ملاقات افتاد وچون از السنه وافواه در ضمیر طوائف
بشر نقش پذیر شده بود که از اهل غیب طائفهٔ با
سیّد متفّق اند که هنکام محاربت ومقاتله استعمال

اصناف اسلحه مي‌نمايند ونيز در ميان مردم مشهور شده
بود كه هركه در برابر لشكر او دست بسلاح مي برد مفلوج
مي شود لاجرم در مبداء تسويه صفوف هيچ آفريده از
لشكر شيراز در قتال وجدال مبادرت ننمود وبعد از
زماني ممتدّ از كوشهٔ دوسه كس برسبيل امتحان ميان
خوف ورجاء تيري چند انداخته اعضاء خودرا سالم
يافتند وهيچ نوع محذوري ننمود مردم دلير شدند
درين اثنا سيّد شرف الدّين ابراهيم قاضي بي تحاشي
تكبير كويان از قلب در حركت آمد وسپاه مغول بهيات
اجتماعي حمله كردند واز صدمت ايشان جمعي از تراكمه
كه پشت لشكر جناب اقضوي بودند روي از معركه
برتافتند وسواران مغول تيغ درآن جماعت نهاده سيّد
شرف الدّين ابراهيم‌را با اكثر توابع بر خاك هلاك
انداختند واين قضيّه در رجب سنهٔ ثلث وستّين
وستّمائه بظهور پيوست وچون خبر ظهور قاضي شرف
الدّين ابراهيم بسمع هلاكو خان رسيد التاجورا فرمود
كه چوب ياساق زدند تا چرا شمشير از شيرازيان باز كرفت
وبقول نوكر خود تيمور عمل ننمود وحكم كرد تا يك تومان
لشكر متوجّه فارس شده درآن ولايت بر هيچ‌كس ابقا

نمايند ومقارن اين حال خبر كشته شدن سيّد شرف الدّين واتباع او رسيد ونيز عرضه داشتند كه اهالیء شيرازرا در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفي شده بتوقيف آن لشكر امر فرمود ودر شهور سنهٔ خمس وستّين وستّمائه بحكم آباقا خان شادي بيتكچي وتيمور جهت استخراج اموال ساليانه بشيراز آمدند وهر سال ديكري براي سرانجام اين مهمّ نامزد مي كشت تا امير انكيانو كه سروري عالي تبار بود وآيين حكومت وسياست نيكو مي دانست بايالت آن ولايت نامزد كشت وچون بشيراز رسيد كلچه كماشتهٔ ايش را ببهانه بكرفت ومماليك اتابك ايش در كرد قصر امير صفّ كشيدند انكيانو فرمود تا سر كلچه‌را از بام قصر بزير انداختند واصحاب اتابكي بقدم خيبت مراجعت نمودند وامراء ايش درين معني انكيانورا باز خواست فرمودند واو در جواب كفت كه بحكم يرليغ آباقا خان بر اراقت دم او مبادرت كرده ام و يرليغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست وبعد از آن از اولاد اتابكان در فارس كسي حكومت نكرد و ايش خاتون در سنهٔ ستّ وثمانين وستّمائه بنواحیء تبريز وفات يافت وبعد از چند كاه شاهزاده كردوچين

نعش اورا از آنجا بشیراز برد واز مستحدثات اتابك ایش
مدرسهٔ بود در کوي طناب بافان شیراز

کفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدّده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم
است لر بزرك و لر کوچك ومنشاء این قسمت وتسمیه
باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع
از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یك موضع‌را بدر
نام بود وحاکم موضع دیکر مسمّي بابو منصور وبدر بر
ابو منصور سمت تقدیم داشت وبدر بعد از مدّتي
مدید که حکومت کرده بود درکذشت وامر رئاست بپسر
زادهٔ او محمّد بن هلال بن بدر رسید ومحمّد عدالت
ورزیده مدبّر مهمّات محمّد بن خورشید کشت ودر آن
اوان نصفي از ولایت لرستان در تصرّف شولان بود ودر
شهور سنهٔ خمسمائه صد خانه‌وار کرد از خیل السّماق شام
بنابر آنکه ایشان‌را با مهتر خود نزاع واقع شده بود
بلرستان آمدند ودر خیل احفاد محمّد بن خورشید که
راه ورسم وزارت داشتند منتظم شدند ونوبتي احفاد
محمّد بن خورشید جمعي‌را ضیافت کردند ورئیس کُردان

ابو الحسن محمّد بن فضلویه در آن میان بود وچون آش
کشیدند پیش ابو الحسن سر کاوي نهادند واو آن را بفال
مبارك دانسته با اتباع خود کفت که ما سردار این قوم
خواهیم شد وابو الحسن را پسري بود علي نام روزي علي
بشکار رفته سکي با خود همراه برد و جمعي در راه باو باز
خورده میان ایشان ماجرائي پیدا شد وچندان علي را
بزدند که بیهوش شد وبتصوّر آنکه مرده است پایش
کشیده اورا در غاري انداختند وسك با خصمان علي رفته
شب در آمد و ایشان در خواب شدند سك خایهٔ مهتر
آن قوم کشیده آن مردك بدآن رنج بمرد وسك بخانهٔ
خویش آمده اصحاب علي چون دهان سك را بخون ملطّخ
دیدند دانستند که اورا واقعهٔ روي نموده وسك از در
خانه باز کشته ایشان از پیٔ سك شتافتند تا بدآن غار
رسیدند که علي افتاده بود واورا بخانه برده علاج کردند
تا صحّت یافت ودر آن وقت سلغریان قوّت تمام داشتند
امّا بمرتبهٔ سلطنت نرسیده بودند وچون علي فوت شد
از وي پسري ماند محمّد نام واو بواسطهٔ شجاعت پیش
سلغریان بغایت معتبر کشت وبعد از وي پسرش ابو طاهر
که جواني شجاع ودلیر بود ملازمت اتابك سنقر اختیار

کرد وچون اتابك سنقر با حکّام شبانکاره خصومت ونزاع
مي‌ورزيد ابو طاهررا با سپاهي كران بجنك ايشان فرستاد
وبعد از محاربهٔ بسيار بر ايشان ظفر يافت ودوستکام
بفارس مراجعت نمود واتابك سنقر در مقام نوازش او
آمده كفت از من چيزي بخواه ابو طاهر يك سر اسپ
خاصه التماس نمود واتابك‌را در خاطر كذشت که اين
جوان‌را هوس سرداريست وملتمس اومبذول داشته كفت
چيزي ديكر بخواه واو داغ اتابكي در خواست آن نيز در
محلّ قبول افتاده كفت چيزي ديكر التماس نماي ابو
طاهر كفت اكر رخصت شود با لشكري بلرستان روم
وآن ديارا بجهت اتابك مستخلص كردانم واتابك سپاهي
مصحوب ابو طاهر كردانيده اورا بدآن صوب روان فرمود

ذكر حكومت ابو طاهر محمّد بن علي بن ابو الحسن محمّد بن فضلويه

ابو طاهر چون بمدد ومعاونت اتابك سنقر بحدود لرستان
رسيده بصلح وجنك و وعد و وعيد بر آن ديار استيلا
يافت وهوس استبداد واستقلال در دماغش جاي كرفته
حكم كرد كه مردم اورا اتابك خوانند وفرزندانش سنّت

او مرعي داشتند وبرين تقدير ابو طاهر واولاد او اتابكان جعلي باشند نه واقعي چه اتابكان واقعي جمعي از امراء سرحدّ بوده اند كه آل سلجوق فرزندان خودرا بديشان مي سپرده اند واولاد سلاطين سلجوقي آن جماعت را اتابك مي‌خوانده اند يعني اتا بيك ومخفي نماند كه تراكمه بيك را بك مي‌كويند وبالجمله چون حكومت لرستان بر ابو طاهر قرار كرفت با اتابك سنقر اظهار عصيان نمود وبر سبيل استبداد واستقلال چند كاه سلطنت كرده وفات يافت

ذكر اتابك نصرت الدّين هزار اسپ

از ابو طاهر پنج پسر ماند وبزركترين اولاد او هزار اسپ بود باتّفاق برادران وامرا قائم مقام پدر شده عدل ورزيد ودر زمان او ملك لرستان از روضهٔ خلد حكايت مي‌كرد وآوازهٔ شفقت ونصفت او در جهان شائع شده اقوام وقبائل متعدّده از خيل السّماق شام بلرستان آمدند ومهمّ نصرت الدّين وبرادرانش بدين سبب قوي شده شولان را كه متصرّف نصف ولايت لرستان بودند بزخم شمشير آبدار از آن مملكت بيرون كردند وعاقبت

شولستان را نیز مسخّر ساختند وشولان کریخته بفارس
رفتند وهزار اسپ و اخوان او تا چهار فرسنکیٔ اصفهان
در تحت ضبط وتصرّف آوردند وچند نوبت اتابك تکله
سلغري لشکر بجنك ایشان فرستاد ودر هر نوبت شیرازیان
منهزم پیش او رفتند وبالضّرورة اتابك تکله بمصالحه
راضي شده نصرت الدّین دختر ویرا در عقد نکاح در
آورد و رتبهٔ هزار اسپ ارتفاع یافته درموضع مناسب قري
وعمارت ساخت وخداي تعالي بوي پسري ارزاني داشته
بتکله موسوم کردانید وخلیفهٔ بغداد جهت او خلعت
ومنشور فرستاد وچون بیك اجل در رسید شعلهٔ حیات
طبیعي او فرو نشست

ذکر اتابك تکله بن اتابك هزار اسپ

اتابك تکله از جانب مادر نبیره سلغریان بود وبعد از
فوت پدر قائم مقام او شد واتابك سعد زنکي بواسطهٔ
شکست شولان از لران آزاري از تکله وپدر او درخاطر
داشت لاجرم جمال الدّین بن عمررا که عمّ زادهٔ تکله
بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار وپیادهٔ لر وشول
وترکمان بحرب او فرستاد وایشان در زماني بتکله رسیدند

كه پيش از پانصد سوار با او نبود وتكله طوعا وكرها در
برابر لشكر شيراز صفّ كشيد وبعد از ساعتي بنابر كثرت
مخالفان خواست كه عنان بكرداند كه ناكاه تيري بر مقتل
جمال الدّين بن عمر آمده شكست بر سپاه فارس افتاد
و نام تكله بلند شد وتا سه نوبت از فارس لشكر بلرستان
مي آمد وشكسته باز مي كشت بعد از آن اتابك تكله
با لشكر كران متوجّه لر كوچك شد ودر آن وقت حسام
الدّين خليل پسر زادهٔ شجاع الدّين خورشيد حاكم آن
موضع بود ميان ايشان محاربات واقع شده عاقبت حسام
الدّين خليل عاجز كشت وبعضي از ولايات لر كوچك
بدست تكله افتاد وبوطن مألوف رفت ودر غيبت تكله
بهاء الدّين كشتاسپ وعماد الدّين يونس كه سپهداران
خليفه بودند لشكرها بلرستان فرستادند وايشان درآن
ولايت خرابي بسيار كرده وعمّ تكله قزل را كرفته بخوزستان
برده بودند ودر آنجا محبوس داشته تكله بعد از مراجعت
از لر كوچك لشكر بسر ايشان برد وعماد الدّين يونس
كشته شده بهاء الدّين كشتاسپ اسير كشت تكله اورا
نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بيرون
آورده بلرستان روان كرد ودر سنهٔ خمس وخمسين

وستّمائه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله برسبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان اورا در تومان کیتوبوقا نویین تعیین فرمود وبعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه وشکست اهل اسلام تحسّري مي‌خورده وتأسّفي مي‌برده وهلاکو خان ازین معني رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بي‌خبر بجانب لرستان عنان بر تافت وهلاکو خان کیتوبوقا نویین وسرتاق نویین‌را با سپاهي کران بکرفتن تکله فرستاد برادرش الب ارغون بن هزاراسپ با تکله کفت که مصلحت درآنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستي تا اورا استرضا نموده سعي کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهدي کني که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنك نکني وتکله راي برادر پسندیده داشته بموجب التماس او پیمان در میان آورد والب ارغون بجانب اردو توجّه نموده چون بسرحدّ لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز وانکسار خود معروض داشت امراء اتباع الب ارغون‌را شهید ساخته اورا مقیّد کردانیدند ومتوجّه لرستان شدند واتابك از بیم قتل برادر ورعایت عهد ومیثاق

در برابر امراء مغول نتوانست آمدن نا چار بقلعهٔ از قلاع
حصین تحصّن نمود امرا هر چند از وعد و وعید سخن
کفتند مقیّد نیفتاد تا هلاکو انکشترئ خویش فرستاده
اتابك‌را زینهار داد وآن بي‌چاره بر آن اعتماد کرده از حصار
بیرون آمد واورا بتبریز بردند وبعد از یرغو وثبوت
کناه کلّهٔ تکله‌را از بدن جدا کردند وهواخواهان جسد
اورا دزدیده بلرستان بردند

ذکر اتابك شمس الدّین الب ارغون بن هزار اسپ

چون برادرش بشهادت فائز شد اورا بحکومت لرستان
نامزد فرمودند و الب ارغون بدآن موضع رسیده ولایتي دید
خراب و رعایا آواره و بي‌چاره یافت بحسن تدبیر غائبان‌را
جمع کرد وحاضران‌را استمالت داد و بر عمارت و زراعت
ترغیب وتحریص نمود تا در اندك مدّتي لرستان بار
دیکر معمور وآبادان کشت و او بر سنّت حکّام عرب
وآیین سلاطین مغول مضمون رحلة الشّتآء و الصّیف
مرعي داشته التزام ییلاق وقشلاق نمودي بزمستان در
ایدج وسوس توطّن کردي و بهنکام تابستان در جوي
سرد وکوه زرد که منزلي نزه و منبع رودخانهاي تسترست

بسر بردي وچون مدّت پانزده سال از حکومت او منقضي شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلي در پرواز آمد وازوي دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدّین پهلوان

ذکر اتابك یوسفشاه بن اتابك شمش الدّین الب ارغون

بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد واو پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه آباقا خان بود ونوابش بحکومت لرستان قیام نمودندي و بهنگام عبور براق خان از آب آمویه یوسفشاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب آباقا خان روان شد و در آن معرکه مردانگیها نموده بنوازش وتربیت اختصاص یافت و در آن وقت آباقا خان برقصد قلع وقمع حکام گیلان بدآن حدود رسید طائفهٔ از گیل در درهٔ تنك قصد شاه کردند ونزدیك بآن شد که بسرحدّ ممات رسد اتابك از اسپ پیاده شده مانند فیل مست رخ بآن مخاذیل نهاد وبقوّت فرزین‌بند آنها در هم شکست وآباقا خان‌را از آن ورطه خلاصي داد وبدین نیکو بندگي خان مرتبهٔ اورا بلند گردانیده ممالك خوزستان وکوه گیلویه وشهر فیروزان وجربادقان باو ارزاني داشت

وچون آباقا خان درگذشت ونوبت سلطنت باحمد خان
منتقل شد میان احمد وارغون بن آباقا خان نزاع
وخصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود
و هرچند یوسفشاه بنابر رعایت حقّ نمك آباقا خان در
معاونت احمد کاره بود امّا چون قوّت مخالفت نداشت
با دو هزار سوار و ده هزار پیاده باحمد پیوست وچون
ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنك نظر
کردند تا ازآنجا خودرا بوطن رسانند ودرین اثنا بواسطهٔ
شدّت حرارت هوا وقلّت ما اکثر درآن بیابان هلاك
شدند وبعد ازآن یوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت
وخان اورا بطلب خواجه شمس الدّین محمّد صاحب
دیوان که درآن ولا بلرستان رفته برده بود فرستاد واودر
مصاحبت آن وزیر بي نظیر بدرگاه شتافت وخواجهٔ
مذکور دختر خود بیوسفشاه داد وچون دستوراعظم را
ارغون خان بیاسا رسانید اتابك یوسفشاه بموجب فرمان
بلرستان رفت واز آنجا آهنك کوه کیلویه کرد ودر اثناء
طریق خوابي سهمناك دیده مراجعت نمود ودرآن چند
روز بجوار رحمت ملك غفور پیوست وازوي دو پسر ماند
افراسیاب واحمد

ذكر اتابك افراسياب بن اتابك يوسفشاه

بعد از فوت پدر بسعئ بوقا جنكسنانك كه امير الامراء ارغون خان بود حكومت لرستان‌را بوي دادند وافراسياب برادر خود احمد را ملازم ارغون كردانيده بدآن ولايت رفت ودست ظلم وجور دراز كرده هر يك از نواب اسلاف خويش‌را ببهانه كرفته مؤاخذت ومصادره نمود وعاقبت آن جماعت بتيغ ستم بكذرانيد وطايفهٔ از اقربا ومنتسبان ايشان پناه باصفهان بردند وافراسياب قزل‌را كه عمّ زادهٔ پدرش بود بكرفتن كريختكان بجانب اصفهان روان كرد ودر اثناء اين اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شيوع يافت وقزل وسلغرشاه اتّفاق نموده شحنهٔ اصفهان‌را بكشتند وبر شهر مستولي كشته جميع لران‌را كه بآنجا كريخته بودند از ميان بر داشتند وافراسياب اين معني‌را از امارت دولت خود پنداشته اقرباء خويش‌را بامارت ولايات عراق از همدان تا كنار درياي فارس نامزد كرد وپسر تكله‌را با لشكري بدربند كره رود فرستاد ولران در آن حدود با صدهاي مغول باز خورده جنك كردند وشكست بر لشكر مغول افتاده

و لران در خانهاي ايشان در آمده بفسق و فجور مشغول
كشتند و مغولان از راه غيرت و حميّت باز كشته دمار از
روزكار آن قوم غدار بي باك بر آوردند كويند كه در آن
جنك يك زن مغول ده مرد لررا بكشت وچون اين خبر
باردو رسيد كيخاتو خان يكي از امرا با ده هزار سوار بدفع
فتنهٔ افراسياب نامزد كرد و افراسياب از بيم جان بقلعهٔ
از قلاع رفته جمعي كثير از لران علفهٔ شمشير بلا وهدف
تير قضا كشتند و سپاه تتار بمحاصرهٔ قلعهٔ كه افراسياب
در آنجا بود مشغول شدند وخدمتش از كردار خويش
اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد و سردار لشكر
اورا با خود بدركاه كيخاتو برده خان بشفاعت پادشاه
خاتون كرماني و ديكر خواتين از سر جرائم او در كذشت
وحكومت لرستان بار ديكر بوي مفوّض كشت واو برادر
خود احمدرا ملازم اردو كردانيده خود بدار الملك رفت
و قزل و سلغر شاه‌را با پيشتر خويشان واركان دولت
چون قمر الدّين يوسف بن سراج الدّين علي كاميار
عقيلي كه از اولاد عقيل بن ابي طالب بود و شمس
الدّين احمد زنكي وجمال الدّين محمود ابو الفوارس
وغير هما اين جماعت كه در ولايت لرستان صاحب

قدرت و شوکت وخداوندان اختیار و اعتبار شده بودند
از میان بر داشت و در تمامت ولایت لرستان مطلق
العنان شد امّا شأمت ظلم وخونهاي نا حقّ عاقبت شامل
حال روزکار آن ظالم بد نیّت کشته بغضب پادشاه
جهانیان کرفتار آمد مفصّل این مجمل آنکه چون سریر
سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب وزینت
کرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف کشته
بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت وچون
در سنهٔ خمس وتسعین وستّمائه غازان خان متوجّه بغداد
شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده
بخدمت خان مستسعد کشت و تربیت ونوازش یافته
بموجب فرمان معاودت نمود ودر راه بامیر هوقوداق که
از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هوقوداق
بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب‌را مصحوب خویش
کردانیده باردو برد وچون هوقوداق شرف دست بوس
غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالك فارس
استفسار نمود هوقوداق زانو زده کفت اوّل حال این
تاجیك بعرض رسانم آنکاه جواب خان بکویم و غازان
خان از کیفیت واقعه استعلام نموده هوقوداق معروض

داشت که در حین توجّه فارس کذار ما بلرستان افتاد و اتابك تا ضیافتي نباید کرد روي از ما در کشید و بیك من جو و یك من پرکاه مساعدت نکرد و چون محصّل بکوه کیلویه جهت تحصیل مال رفت کماشتکان اتابك غوغا بسر او برده از زبان اتابك نقل کردند که ما این ولایت بضرب شمشیر کرفته ایم وبسبب این حرکت چیزي حاصل نشد دیکر در زمان کیخاتو خان اضطرابي که در طلب ملك ازوي صادر شد اظهر من الشّمس است وشور وآشوب او ابین من الامس وچنین شخص‌را چکونه رخصت انصراف توان داد و هوقوداق چندان ازین نوع مقوله کفت که مزاج پادشاه‌را بروي متغیّر کردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب‌را بر در بارکاه جهان پناه بیاسا رسانیدند

ذکر اتابك نصرت الدّین احمد بن اتابك شمس الدّین الب ارغون

چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابك

احمد ثبت افتاد واو در آن مملکت بر معاش پسندیده
اقدام نمود ودر ترویج اوامر ونواهئ شریعت غرا مساعي
جمیله بتقدیم رسانید وملك قطب الدّین پسر عماد
الدّین پهلوان نائب وولي عهد خود کردانید وامارت
جیوش بملك خسرو شاه پسر ملك حسام الدّین عمر
تفویض فرمود ودر ایّام حیات نصرت الدّین احمد ولئ
عهد بوادئ خاموشان نقل کرد واحمد بعد از وفات
ملك قطب الدّین پسر خود یوسفشاه‌را ولایت عهد
داد واتابك احمد مدّت سي وهشت سال بحکومت
لرستان قیام نموده در سنهٔ ثلث وثلاثین وسبعمائه ایّام
دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعي حقّ‌را لبیك
اجابت کفت

ذکر اتابك رکن الدّین یوسفشاه بن اتابك نصرت الدّین احمد

بعد از وفات نصرت الدّین احمد پسرش یوسفشاه
متصدّئ حکومت کشت واو نیز داد وعدل ورزید
وبا رعایا معاش نیکو کرد ودر جمادي الاوّل سنهٔ اربعین
وسبعمائه رخت بمنزل عقبي کشید زمان حیات او چهل

وسه سال بود و مدّت حکومتش شش سال واو در ششتر وفات یافته تابوتش‌را بایدج بردند و در مدرسهٔ که برکن آباد موسوم بود مدفون کشت

ذکر مظفّر الدّین افراسیاب

افراسیاب بعد از مرك پدر حاکم لرستان کشت شرح بعضي از حالات او در تاریخ حضرت صاحب قراني از مساعدت وقت مأمول است والسّلام

تمّت الکتاب بعون الملك الوهّاب

تمام شد تاریخ احوال اتابکان

من تصانیف امیر خواند

بعون الله وحسن توفیقه

والحمد لله ربّ العالمین

تم تم تم

تم تم

تم



XXV





XXVI





XXVII





XXV





XXVI



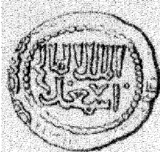


XXVII

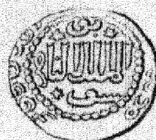


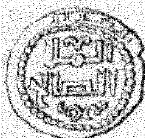
W. H. M. Fecit

PLATE VI.

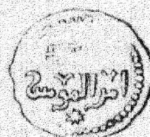


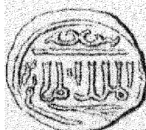
XXI



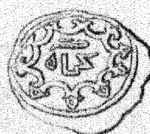


XXII





XXIII





XXIV

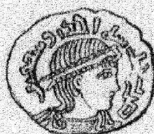


W. H. M. Junr.

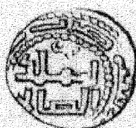
PLATE V.



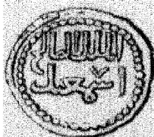
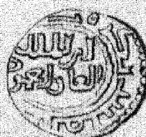

XVII




XVIII



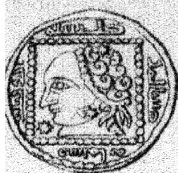

XIX

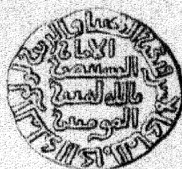
XX

W. H. M. Del.

PLATE IV.



XIII





XIIII





XV





XVI



W.H.M. Fecit.


IX.



X.



XI.



XII.


W.H.W. fecit.



V.





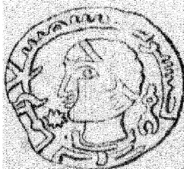
VI





VII





VIII



W.H.M. Del.



I



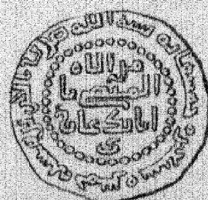


II





III





IIII



A. H. L. fecit

Margin, السّلطان المظفّر . . . . الشّرق امير المومنين

REV. Area, الامام
المستنصر بالله
امير المومنين
الملك النّصر

Margin, Illegible.

* The reading of the margin of this coin is somewhat conjectural; but it is quite certain that the commencement of the legend is as stated above. There are in the British Museum five specimens of this coin, but all so much injured as to be almost illegible. Another also occurs, on which the commencement of the inscription is clearly السّلطان الملك غياث الدّين, and it terminates with امير المومنين.

Marsden reads مظفّر instead of منصور

The copper coins of the Emperor Probus represent him generally as similarly armed, but, at the same time, invariably with the helmet.

No. XXVI.

Copper.

قطب الدّين محمّد بن عماد الدّين زنكي

"Kotb al Dín Muhammad Ben Imád al Dín Zengí."

Obv. Area, A helmeted head of the prince, in profile, turned towards the right.

Round the head, الملك المنصور قطب الدّين محمّد بن زنكي . . . .

In the area, مائه . . . .

Rev. Area,

الامام النّاصر
لدين الله امير
المومنين الملك
العادل سيف الدّ
ين ابو بكر بن ا(يوب)

Margin, ... سنه

There can be no doubt that this helmeted head is a copy of the type which occurs on some of the second brass coins of Theodosius Magnus.

UNCERTAIN.

No. XXVII.

Copper.

Obv. Area, Figure of a prince, sitting cross-legged on a throne, holding a globe in the left hand; long hair upon the head. This figure resembles very nearly that on the Obverse of No. XI.

device of the Orientals. I have not found on Greek or Roman coins any type from which it is likely that it should have been copied. Castiglione thinks that it is from this that the double-headed eagle of Austria has been derived; and it is worthy of remark, that this type occurs among the insignia of Lascaris, who reigned at Constantinople in A.D. 1220, and who was the father of Maria, the wife of Bela IV., king of Hungary.

Rev. Area, الملك العالم
العادل عماد
الدّنيا والدّين
زنكي ابن
. . . . . .

III.—SINJÁR BRANCH.

No. XXV.

Copper.

قطب الدّين محمّد بن عماد الدّين زنكي

"Kotb al Dín Muhammad Ben Imád al Dín Zengí."

Obv. Area, Profile of the prince, turned towards the left, bare-headed, carrying a mace on the shoulder.

Round the head, صرب بسنجار سنه . . . تسعين وخمسمائه
(Sinjár), A.H. 59(6). A.D. 1199.

Rev. Area, الامام النّصر
لدين الله
الملك المنصور
قطب الدّنيا اا

Margin, محمّد
بن زنكي
. . . . دود

OBV. Area, الملك
الصّالح

Margin, ... العماد . . . . . .

REV. Area, النّاصر
امير المومنين

Margin, Obliterated.

No. XXIII.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

OBV. Area, الملك الصّالح

REV. Area, ضرب بحماه

No. XXIV.

Copper.

عماد الدّين زنكي بن قطب الدّين بن مودود

"Imád al Dín Zengí Ben Kotb al Dín Maudúd."

Fourth Atábek of Haleb.

OBV. Area, A double-headed eagle, on the breast of which is

الامام
احمد

Round the eagle, ... ضرب
وثمانين و خمسمائه

A.H. 58 . . . . A.D. 118 . .

It has been questioned whether or not this eagle is an original

No. XX.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

OBV. Area, الملك الصّالح
اسمعيل

Margin, Illegible.

REV. Area, ابن الملك
العادل محمود

Margin, الفلس بكره . . . .

No. XXI.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

OBV. Area, الملك الصّالح
اسمعيل

Margin, Illegible.

REV. Area, يو
الملك النّاصر
سف

Margin, Illegible.

No. XXII.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

No. XVIII.

Copper (BLAND.)

الملك الصّالح اسمعيل بن نور الدّين محمود

"Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Núr al Dín Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

OBV. Area, Head of the prince, in profile, turned towards the right.

Round the head, ... ضرب بحلب سنه احد وسبعين

(Haleb), A.H. 571. A.D. 1175.

REV. Area, الله

المستضي بامر

امير المومنين

الملك الصّالح

اسمعيل

The type on these coins is from that of one of the later Roman Emperors, and probably from that of Constantine the Great on his third brass coins.

No. XIX.

Copper.

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

" Al Malik al Sálih Ismaíl Ben Mahmúd."

Third Atábek of Haleb.

OBV. Area, الملك

الصّالح

Margin, ضرب . . . . . . سنه

REV. Area, اسمعيل

بن محمود.

Margin, عمل السال

OBV. Area,

لولو
الملك الرّحيم
بدر الدّنيا والدّين
سلطان الاسلام
والمسلمين ابو الا . . .

Margin, لا اله الا اللّه وحده . . . . . له و المويد

REV. Area,

منكو
قاان اعظم
حلاو بل عالم
پادشاه روي
زمين تتر معظم

Margin, بالموصل سنه ستّ وخمسين . . . . .

(Mósul), A.H. 656. A.D. 1258.

II.—HALEB BRANCH.

No. XVII.

Copper.

الملك العادل نور الدّين محمود بن زنكي

"Al Malik al Aádil Núr al Dín Mahmúd Ben Zengí."

Second Atábek of Haleb.

OBV. Area, الملك العادل

Margin, العزّ الا . . . مر السّالم النصر

REV. Area, محمود بن زنكي

Margin, ض . . . . سنه

A.H. 540. A.D. 1145.

OBV. Area, لولو
محمّد رسول اللّه
صلي اللّه عليه
بدر الدّنيا
و الدّين اتابك

Sides, الملك النّاصر
يوسف

Margin, محمّد رسول اللّه ارسله بالهدي
و دين الحقّ ليظره علي الدّين كله و لو كره
المشركين (كون)

The margin is imperfect, as the coin has not been well struck up.

REV. Area, الامام
لااله الا اللّه
وحده لا شريك له
المستعصم باللّه
امير المومنين

Inner Circle, بسم اللّه ضرب هذ . . . . بالموصل
سنه خمسين و ستّمائه

Margin, للّه الامر من قبلا و من بعد يوميذ
يفرح المومنين بنصر اللّه

(Mósul), A.H. 650. A.D. 1252.

No. XVI.

Copper.

بدّر الدّين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

Margin, بدر الدُّنيا و الدّين لولو الملك الكامل
الملك الاشرف

No. XIV.

Copper.

بدر الدّين لولو

" Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

Obv. Area,
الامام
المستعصم
بالله امير
المومنين

Margin, Illegible.

Rev. Area,
محمّد
رسول الله
. . . . . .

Margin, بدر الدّين لولو . . . . . .

A.H. 640. A.D. 1242.

Marsden has given another, but less perfect, coin, on which he reads, الا عظم المستنصر, &c.

No. XV.

Gold.

بدر الدّين لولو

" Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

OBV. Area, Figure of the prince seated, crosslegged, on a throne, holding a crescent in both hands; a star on each side.

Round the head, ضرب بالموصل سنه سبع و عشرين و ستّمائه (Mósul) A.H. 627. A.D. 1229.

REV. Area,

الامام
لا اله الا الله
محمّد رسول الله
المستنصر بالله
امير المومنين

A star on each side.

Margin, الملك الكامل الملك الاشرف ناصر الدّنيا و الدّين اتابك محمود

No. XIII.

Copper (BLAND.)

بدر الدّين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

OBV. Area, Profile of the prince, in a dotted square, turned towards the left; curly hair; a star under the chin, another on the cheek, and a third on the top of the head.

Round the square, ضرب بالموصل سنه احد و ثلثين و ستّمائه (Mósul), A.H. 631. A.D. 1233.

REV. Area,

الامام
المستنصر
بالله امير
المومنين

Rev. Area,

لا اله الا الله محمد
رسول الله الناصر
لدين الله امير المو
منين عزة الدنيا و
الدين ابو نصر محمد

Margin, الملك الكامل الملك الاشرف ناصر الدين اتابك محمود

No. XI.

Copper.

ناصر الدين محمود بن قاهر

"Násir al Dín Mahmúd Ben Káhir."

Ninth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Figure of the prince sitting crosslegged on a throne, and holding a globe in his left hand; long hair upon the head, and a star on each side.

Round the head, . . . ناصر الدين بامو

Rev. Area,

بالله
الامام المستنصر
امير المومنين
الملك الكامل

Margin, nearly illegible, but in the field, عشرين (Mósul), A.H. 623. A.D. 1223.

No. XII.

Copper.

بدر الدين لولو

"Bedr al Dín Lúlú."

Tenth Atábek of Mósul.

No. IX.

Copper.

ملك القاهر عزّ الدّين مسعود بن نور الدّين

" Malik al Káhir Izz al Dín Masaúd Ben Núr al Dín."

Seventh Atábek of Mósul.

Obv. Area, Profile of the prince, bareheaded, turned towards the left; the head bound round with a fillet.

Round the head, ... ضرب بالموصل سنه سبع و

(Mósul) A.H. 607. A.D. 1210.

Rev. Area,

رسول الله

لا اله الا الله محمّد

النّاصر لدين الله

امير المومنين

عزّ الدّنيا و الدّين

اتابك مسعود

بن

Margin, الملك القاهر بن ارسلان شاه

No. X.

Copper.(Bland.)

ناصر الدّين محمود بن قاهر

" Násir al Dín Mahmúd Ben Káhir."

Ninth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as No. I.

Round the head, ضرب بالموصل سنه عشرين و ستّمائه

(Mósul) A.H. 620. A.D. 1223.

Round the square, ضرب بمس . . . سنه اربع
و تسعين و خمسمائه
(Mósul) A.H. 594. A.D. 1197-98.

Rev. Area, Nearly the same as in No. VI., but arranged differently.

النّاصر لدين الله
امير المومنين
الملك العادل
نور الدّنيا و الدّين

Margin, اتابك ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

In Mr. Bland's cabinet a coin occurs which exhibits the Obverse of this specimen, with the Reverse of the one preceding.

No. VIII.

Copper.

ملك القاهر عزّ الدّين مسعود بن نور الدّين

"Malik al Káhir Izz al Dín Masaúd Ben Núr al Dín."

Seventh Atábek of Mósul.

Obv. Area, A bareheaded profile of the prince, looking towards the left, the head bound round with a fillet: a star beneath the chin.

Round the head, ضرب بموصل سنه سبع و ستّمائه
(Mósul) A.H. 607. A.D. 1210.

Rev. Area,

رسول الله
لا اله الا الله محمّد
النّاصر الدّين الله
امير المومنين
عزّة الدّنيا و الدّين
اتابك مسعود
ابوبكر

Margin, الملك القاهر بن ارسلان شاه

Rev. Area, Almost defaced.

. . . .

. . الدّين و الدّنيا . . .

. . . .

The type on this coin may perhaps have been copied from the second brass money of Justinianus.

No. VI.

Copper.

نور الدّين ارسلان شاه بن مسعود

"Núr al Dín Arslán Sháh Ben Masaúd."

Sixth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Full-faced head of the prince, with long hair, inclosed within a dotted square, in each angle of which is a star.

Round the square, ضرب بمسول سنه اربع و تسعين و خمس مائه . . . .

(Mósul) A.H. 594. A.D. 1197-98.

Rev. Area, الناصر لدين الله

امير المومنين

الملك العادل نور

الدّنيا و الدّين اتابك

Margin, ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

No. VII.

Copper.

نور الدّين ارسلان شاه بن مسعود

"Núr al Dín Arslán Sháh Ben Masaúd."

Sixth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as No. VI.

Margin, بسم الله ضرب بالجزيره
سنه خمس و سبعين و خمسمائه
(Al-Jezíreh), A.H. 575. A.D. 1179.

The type on this coin bears a great resemblance to that of the silver tetradrachms of Side, in Pamphylia.

No. IV.

Copper (Bland.)

المعزّ سيف الدّين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

Fourth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as in No. III.

Round the head, لا اله الا
الله محمّد رسول الله

Rev. Area, ملك الامر
ا غازي بن
مودود

Margin, بسم الله ضرب بالجزيره سنه خمس
و سبعين و خمسمائه
(Al-Jezíreh), A.H. 575. A.D. 1179.

No. V.

Copper.

عزّ الدّين مسعود بن مودود

"Izz al Dín Masaúd Ben Maudúd."

Fifth Atábek of Mósul.

Obv. Area, A helmeted head of the prince, front face; holding a sword in his right hand.

Round the head, ... سنه ستّ و سبعين و خمس
A.H. 576. A.D. 1180.

No. II.*

Copper (Bland.)

المعزّ سيف الدّين غازي بن مودود

" Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

Fourth Atábek of Mósul.

Obv. Area, Same type as in No. I.

Round the head, ثمان و ستّين و خمسمائه

A.H. 568. A.D. 1172.

Rev. Area,

الملك العادل

العالم ملك امرا

الشّرق و الغرب

طغرل بك بن اتابك

Margin, غازي بن مودود بن زنكي

No. III.

Copper.

المعزّ سيف الدّين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

Fourth Atábek of Mósul.

Obv. Area, A helmeted head of the prince, in profile, turned towards the left.

Round the head, لا اله

الا اللّه محمّد رسول اللّه

Rev. Area,

مر اللّه

المستنصر با

اتابك غاز

ي

* *Niebuhr*, Voy. en Arab. Vol. III. Tab. XI. No. 12. (4to. Amst. 1774), has given a copy of a coin of Maudúd ben Zengi similar to that described in the text, though not so well preserved.

ATÁBEKS OF IRÁK.

I.—MÓSUL BRANCH.

No. I.

Copper.

قطب الدّين مودود بن زنكي بن آقسنقر

"Kotb al Dín Maudúd Ben Zengí Ben Áksankar."

Third Atábek of Irák reigning at Mósul.

Obv. Area. Head of the prince, nearly full-faced, but slightly turned to the left, above which two angels flying.*

Round the head, خمس و خمسين و خمس مائه

A.H. 555. A.D. 1159.

Rev. Area,

الملك العادل
العالم ملك امرا
الشّرق والغرب
طغرل بك بن اتابك

Margin, مودود بن زنكي بن آقسنقر

---

* Marsden says, in his description of this coin, and of those which follow, bearing a similar device: "Cui supervolant angeli duo vexilla decussata gerentes." On examining the more perfect specimens of these coins, it is evident that Marsden is in error; the *vexilla*, as he terms them, being neither more nor less than the wings of the respective angels farthest from the observer, and represented somewhat against correctness of drawing, much in the same way as those of the cherubs familiar to us over church doors. The prolongations, which Marsden appears to have considered as the staves of the standards, are merely the pen-feathers of the wings. Castiglioni calls the angels "due vittorie;" and Möller says, "supra duo angeli palma tenentes."—W. H. M.

On several of the coins of the Arsacide Dynasty, especially on those of Arsaces XV. and XIX., two small Victories appear, holding wreaths in their hands, one before, and the other behind the bust of the monarch. It is not improbable that these types may have suggested the one on the coin in the text.

of the Seljukides, the Ortokides, and the Atábeks, which bear upon their obverses types altogether foreign to the countries where they were struck, and which, from the strong similarity which they shew to the more ancient coins, must be copies of specimens of the early Greek or Byzantine period. The skill with which these copies have been made shews no inconsiderable knowledge of the principles of drawing, and any one who has studied the subject will recognize in the helmeted head of Saifeddín Ghazí a copy of the tetradrachm of the ancient *Side*, in Pamphylia and in the face on the coin of Al Sálih Ismaíl, the head of one of the later Emperors of Rome, probably Constantine the Great. It has been suggested by Mr. Burgon that we may, perhaps, find on some of these Coins the types of ancient Greek Coins, which have not come down to our times.

W. S. W. VAUX.

N.B. All the Coins described in the following pages (with the exception, however, of No. IV.) are to be found in the collection of the British Museum, and most of them occur in Mr. Bland's Cabinet. The drawings have always been made from the most perfect specimens in either collection; and where they are taken from Mr. Bland's Coins, they are distinguished in the description by the addition of his name.

rare occurrence; nor am I aware of a single instance of forgery earlier than the Zodiacal rúpís of Jehángír.

The Atábeks, as is well known, were originally the governors and directors of the education of the young Princes of the Seljukide Dynasty. Of Turkish origin, they became, after a short time, like the Maires du Palais of the early French Princes, more powerful than the Princes they professed to educate, and established four dynasties, who, during a hundred and thirty years, ruled over a large portion of the plain country of Hither Asia. They are known in history by the names of the districts in which the chief seat of their power was, as Atábeks of Irák (Irák Arabí), of Azarbáíján (or Media), of Fárs (or Persia), and of Loristán. The Coins published in the following Plates are confined to those issued by different branches of the first Dynasty, who were settled at Mósul, Haleb (Aleppo), and Sinjár; of which the money of the Mósul branch occupies, as might be expected, much the largest portion. No Coins exist of the Dynasties of Fárs and Loristán, and no Coins of Azarbáíján are in the collection of the British Museum, but Fraehn has published two in his Recens. Num. Muham. The Coins of the Atábeks of Irák present some peculiarities in workmanship and treatment of art which are worth noticing. It is known that in Muhammadan countries representations of animals and other objects of heathen worship are forbidden, and that even remains of Greek art are generally mutilated and defaced. The same principle led the early followers of Muhammad to place on their coins only inscriptions; and this rule has, with rare exceptions, been preserved even to the present day. The most remarkable exceptions are those afforded by the money

students of Oriental history might have before them the most sure and unfailing records of the race whose history Mírkhónd has so well narrated.

It is not necessary here to dilate upon the advantage of the study of coins, or to set forth the value which they possess historically. It may, however, be well to remind our readers, that in the study of Eastern literature they play a part far more important than they do in that of Greece and Rome: in the latter case they are valuable chiefly as memorials of the art of the times coeval with them, and as demonstrating, by their artistic excellence, the extent to which civilization has triumphed over barbarism at their respective epochs; but in the former, by the dates which almost universally are found upon their legends, they establish beyond question fixed points of chronology, which, from the peculiar character of Oriental writings, would, without their aid, be too often uncertain, or, indeed, unascertainable.

The admirable remains of Greek workmanship, with few and rare exceptions, establish little that can be esteemed of historical value; and it would be to forget their own peculiar and inimitable merits to look for that in them which they do not profess to offer; while the coins of the successors of Alexander in Syria are the only purely Greek series which afford a constant succession of dates applicable to the determination of historical events. The money issued by the Muhammadan Dynasties are the soul and marrow of all true Oriental history, and the only sure and infallible documents from which inferences and conclusions can be safely deduced. It is a remarkable fact, that false Oriental coins are even now of

COINS

STRUCK BY THE

ATÁBEKS OF IRÁK.

ARRANGED AND DESCRIBED

BY

W. S. W. VAUX, ESQ., M.A.

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.

THE Coins of the Atâbek Dynasty, which are represented in the following Plates, have been selected from the national collection of the British Museum, and from the private and valuable cabinet of Nathaniel Bland, Esq.

It is not for the first time that representations of the money of these Princes have been submitted to the judgment of the public; many of them have been already pourtrayed in the works of Adler, Castiglione, and Marsden; but in this, as in many other cases, by the progress of time, and the researches of travellers, some new types have been discovered, and specimens procured, of the Coins which they published, more perfect and legible than any that were known when their respective works were edited.

It has been, therefore, thought worth while to append to the present work drawings of the best specimens that could be procured of every Coin of this Dynasty, in order that the

PAGE. LINE.

in the mosque of Ísh Khátún, who did not appear upon the theatre of events until the year 662; but the mosque might subsequently have received the name here given to it. Both D'Herbelot and De Guignes call her Aischa.

٣٥ 11-13. The distich from Saadí is only found in the MSS. E., F., K., L., N., and P.

٣٩ 7. There is great uncertainty as to the reading of the word مناق. Most of the MSS. omit the diacritical mark of the second letter. E. and P. read ساق, N. نياق, and O. سلق.

٤٦ 1. Instead of خسويه, L. reads حسن خسويه, M. حسنويه, K. omits the name.

٤٨ 14. C., K., and M. read سي وپنج سال G., H., and L. سي سال, and I. سي و نه سال.

٥٣ 8. انكباتو. A. reads ايكناتو, G. انكياتو, I. ايكتاتو, K. انكيانو, L. انكناتو.

٥٣ 18. K. reads ثمانين و سبعمائه, L. ثمان و سبعين و ستمائه, M. ثمانين و ستمائه.

٥٣ 19. كردوبچين. C. reads كردوبچين, D. كردون حين, E. حين, G. كردوحين. F. reads كردوكن كه دخترش بود, and K. and L. add دخترش.

٥٤ 2. I. adds after شيراز the words دفن كردند.

٥٥ 12. For روي نموده, C. and M. read پيش آمده.

٦٠ 8. G. gives سرياق, I. سران, H. سرناق.

٦٦ 13. The name هوتوداق is doubtfully given in most of the MSS. M. reads هوتذاق; but Mr. Bland's MS. of the جامع التواريخ agrees with the possible reading of the majority, and gives the word as in the text, with all the diacritical points.

٦٩ 2. J. reads ايلج; but see in the Appendix to M. Quatremère's "Histoire des Mongols," p. 442.

PAGE. LINE.

written عقبهٔ ما بين, the م being doubtful. The first word in this MS. means, I imagine, merely "a certain pass;" and what Price reads بابين, is in fact simply ما بين. The majority of the MSS. read بماس ما بين, the first word after بشته in our MSS. (a proper name, as I suppose) being diacritically pointed or not, as the case may be, in that particularly ambiguous manner which is employed by a doubting Persian transcriber, and which renders it impossible to fix the exact reading of a word, or to represent the various readings by means of ordinary type. I may remark that D. and M. both give the first word distinctly تمائين; E. reads نماس; that C. and I. leave out what I suppose to be the proper name, as in the Khilásat ul Akhbár; and that L. omits the passage altogether.

٣٣ 7. E. احدي جماذي الاثنين, K. احدي جماذي الاخر.

٣٣ 11. ايش. In all the MSS. of the روضة الصفا that I have seen, with one exception, the name of this princess is written ابش or آبش. K. alone reads generally ايش but sometimes ابش, and once ايسه. I have adopted the reading of ايش, since the name is clearly so written in Mr. Bland's MS. of the جامع التواريخ, and it is so spelled in M. Quatremère's "Histoire des Mongols." Malcolm and Price both read ايش, and it is written plainly so in the خلاصة الاخبار; MS. of the Royal Asiatic Society, No. 101.

Ísh Khátún was sister of the Atábek Saad, the son of the Atábek Abú Bakr, and was the daughter of Khátún Turkán, the sister of the Atábek Sháh of Yezd. It is an apparent anachronism that Muzaffer al Dín Abú Shuja Saad should be buried in the year 623,

PAGE. LINE.

٣١ 5. K. reads درسلك از دواج سلطان كشيد پسر خودرا زنكي, L. درسلك از دواج سلطان جلال الدين كشيده دارد. Some MSS. add after جلال الدين the words منيك برني or مينك برني: this, it seems, was an epithet applied to Sultán Jalál al Dín.

٣١ 7. L. reads اسكفوك instead of اشكنوان, K. omits the name, G. reads اسكنون, M. اسكنوان. I have not been able to meet with the name elsewhere, and have therefore adopted the reading of the majority of the MSS.

٣١ 12. This line of Firdausí occurs as in the text in the majority of the MSS. The various readings are as follow: A. سه كنبدان وصطخر, D. سه كنبد و سطخر, E. سه زركنبدان سطخر, G. omits the distich, J. بسه كنبدان صطخر, K. سه دز كنبدان سطخر, L. سه دركنبدان و سطرخ, N. سه كنبدان اصطخر, P. سه زر كنبدي آن سطخر. The orthography of the word *Istakhar* has been discussed by Sir W. Ouseley in the additions to Sir Gore Ouseley's Biographical Notices of Persian Poets, pp. 362—364. The word is thus explained in the Haft Kulzum:

استخر بضم اوّل و بكسر آن و سكون سين مهمله و فتح مثناة فوقاني و فتح خاي منقوطه و سكون راي مهمله آب كير وتالاب را كويند و نام قلعه ايست درملك فارس وچون در آن قلعه تالاب بسيار بزركي هست بنابران بدين نام خوانند ومعرب آن اصطخر است

اصطخر بكسر و ضم اوّل و سكون صاد و فتح طاي حطي و خاي منقوطه و راي مهمله زده قلعهٔ فارس باشد وآن تختكاه دارا ابن داراب است

٣٢ 3. بجزپشتهٔ بماسن ما بين. There is some doubt as to this passage. Price says "the pass of Baubein." In the MS. of the خلاصة الاخبار, from which he translated, it is

PAGE. LINE.

١٨ 3. H. D. and F. read سم ستوران توران, I. ازسم ستوران و سواران توران, and M. gives سم ستورسواران توران.

١٨ 17. The name قبتیه is very doubtfully written in most MSS. I have not been able to decide upon it with absolute certainty, as, almost in every case, the application of the diacritical points to the three medial letters is left open to the ingenuity of the reader. I have adopted the reading favoured by the majority of the MSS. M. Defrémery, in his " Histoire des Seljoucides," extracted from the " Táríkhi Guzídeh," says, with regard to the name of this princess, " Deux de nos MSS. portent فبلبه, le troisième قتنه. D'Herbelot à écrit Firnah (verbo Thogril-ben-Arslan)." Jour. Asiatique, 4me. Série, Tome xii., p. 368, note. And again, " MS. 15 Gentil. قیلته; 9 Brueix قتینه; 25 Supp. قیته. Ib. Tome xiii., p. 19, note; other readings are given at p. 21, note, but they determine nothing.

٢٢ ere is some variety in the several MSS. in the opening sentence of this chapter, but the sense is, in all, the same. M. reads چون سلطان طغرل مادر قتلغرا بخواست قبتیه و پسرش قتلغ اینانج اتّفاق کرده. The majority favours the reading adopted in the text; and I merely quote M. because I think it the most correct of all the MSS. in my hands.

٢٤ 15. منکوس. This word is written somewhat obscurely in all the MSS., but in the majority the reading is as given in the text. E. gives میکوس. Malcolm calls this ruler Munkous (Hist. Pers. Vol. i., p. 386); M. Defrémery, however, from several authorities, names him منکوبرس. See Journ. Asiat. 4me. Série, Tome xii., p. 351, note.

VARIOUS READINGS.

PAGE. LINE.

٢ 15. حما. Some MSS. omit this word; but all those that insert it read as in the text. The more correct spelling, however, is حماة, as found on the coin struck by Al Malik al Sálih Ismaíl (*infra* No. xxiii.). Abú al Fedá, in his account of this city, which formed part of his territorial possessions, calls it حَمَاة (Annal. Musl. t. v. pp. 235. 239). And see also the Geographical Index to the "Vita Saladini" of Schultens.

٣ 3. Some MSS. read شيركوناه instead of شيركوه.

٧ 11. The name امد is variously written and added to in some MSS. A. آمد و دياربكر, C. and J. آمد و, D. آمد, G. آمد, H. and L. آمدة, I. آرمدار, K. omits امد and inserts حلب را. Schultens reads امد, "Vita Saladini," p. 51, and see the Geographical Index.

٩ 2. K. gives the date of this peace, A.H. 666. The خلاصة الاخبار agrees with the text.

١٠ 6. قبجاق. Most of the MSS. I have consulted give this orthography. M. Quatremère, in the text of the "Histoire des Mongols," reads قبجاق, but in the translation he writes Kaptchak; and in a note (p. 66, note 85) he transcribes it *Kaptchak* ou *Kiptchak*. In the same note he likewise observes that the word is usually written قبجاق or قبچاق. The King of Oude's Dictionary gives the latter reading, making the first ق moveable by *Zír*, and I have therefore adopted it.

١٤ 1. K. reads شيركوه instead of شيركير.

P. In fol. Naskh. No date, but a seal dated 1121. The Honourable East-India Company. No. 1121.

At the suggestion of the Committee of the Society for the Publication of Oriental Texts, I have added fac-similes of the coins of the Atábeks preserved in the British Museum, and some valuable additional ones from the cabinet of N. BLAND, Esq. My friend W. S. W. VAUX, Esq., has kindly undertaken their description, and his observations will be found in the following pages.

W. H. M.

June 1848.

C. In fol. min. Nastalík. No date, but an old and correct Manuscript. The late Right Hon. SIR GORE OUSELEY, Bart.

D. In fol. min. Nastalík. A.H. 1209. The late Right Hon. SIR GORE OUSELEY, Bart.

E. In fol. Nastalík. No date, but seals, one imperial, bearing date A.H. 1145. The Honourable East-India Company. No. 988.

F. In fol. Talík. No date, but a modern and very incorrect Manuscript. The Oriental Translation Fund. No. 43.

G. In 8vo. Nastalík. No date, but not modern, and remarkably correct. Professor DUNCAN FORBES.

H. In 4to. Nastalík. From the Rich Manuscripts in the British Museum.

I. In fol. Nastalík. From the Rich Manuscripts in the British Museum, Add. Manuscripts, No. 7644.

J. In fol. Nastalík. Dated A.H. 978. An inaccurate Manuscript. The Royal Asiatic Society.

K. In fol. Naskh. Dated A.H. 996. Not a very accurate Manuscript, omitting much. NATHANIEL BLAND, Esq.

L. In 8vo. Nastalík. Dated A.H. 1081. Substantially correct, but rather illegible from a frequent omission of diacritical points. NATHANIEL BLAND, Esq.

M. In fol. Nastalík. No date, but a remarkably well-written Manuscript. The Rev. WILLIAM CURETON.

N. In. fol. Nastalík. No date. The Honourable East-India Company. No. 1696.

O. In fol. Naskh. No date, but a seal dated 1094. The Honourable East-India Company. No. 1508.

The reader will find a much less ample list of various readings appended to the following pages than is generally added to an edition of a Persian historical text. It must not be supposed from this that the Manuscripts I have consulted agree remarkably one with another; for, on the contrary, discrepancies occur in every line: nor must such omission be ascribed to negligence on my part, as I have carefully collated and examined every word of the text. My reason for giving so few of such various readings is, that I consider it quite unnecessary to enumerate how many transcribers have preferred one or the other of synonymous verbs or nouns, or to specify what number have chosen to use a verb in the preterite followed by a conjunction, instead of the past participle without the conjunctive particle. It is in these, and in similar cases, such as the retention or rejection of pleonasms and expletives occurring in few or several of the various Manuscripts consulted, that an editor should, as I conceive, exercise his discrimination. Still less have I attempted to perpetuate error by noticing faults manifestly arising from the ignorance or inattention of the copyist of each individual Manuscript.

The following is a list of the Manuscripts I have collated; and I here beg leave to thank those gentlemen who have kindly placed them at my disposal in the preparation of this text:—

A. In fol. Nastalík. Dated A.H. 989. The late Right Hon. Sir Gore Ouseley, Bart.

B. In fol. Naskh. No date, but an old Manuscript. The Honourable East-India Company. No. 309.*

* For the use of the Manuscripts preserved in the library at the East-India House I am indebted to the kindness of the learned Librarian, Professor Wilson.

edidit E. Mitscherlich. Göttingæ, 1814. 8vo. Ed. 2. Berol. 1819. 8vo.

5. Mirchondi historia Ghuridarum, regiæ Persiæ Indiæque atque Carachitajorum imperatorum Tatariæ. E libris manuscriptis persice et latine edidit et annotavit Dr. E. Mitscherlich. Francofurti ad Moenum, 1818. 8vo.

6. Mohammedi filii Chondschahi vulgo Mirchondi historia Ghasnavidarum Persice. E codicibus Berolinensibus aliisque nunc primum edidit, lectionibus varietate instruxit, latine vertit, annotationibus historicis illustravit Fridericus Wilken. Berolini, 1832. 4to.

7. Geschichte der Sultane aus dem Geschlechte Bujeh, persisch und deutsch von Friedr. Wilken. Berlin, 1835. 4to.

8. Mirchondi historia Seldschukidarum, persice e codicibus manuscriptis Parisino et Berolinensi nunc primum edidit, lectionis varietate instruxit, annotationibus criticis et philologicis illustravit Joannes Augustus Vullers. Gissæ, 1837. 8vo.

9. Vie de Djenghiz-Khan par Mirchond (texte persan) à l'usage des élèves de l'École royale et spéciale des langues orientales vivantes (publ. par M. A. Jaubert.) Paris, 1841. 8vo.

10. Histoire des sultans du Kharezm, par Mirkhond. Texte persan, accompagné de notes, à l'usage des élèves de l'Ecole speciale des langues orientales, par M. Defrémery. Paris, 1842. 8vo.

11. Histoire des Sultans Ghourides, extraite du Rouzet Essefa روضة الصفا de Mirkhond; traduite en Français, et accompagnée de notes historiques et philologiques, par M. C. Defrémery. Paris, 1844. 8vo.

12. Histoire des Samanides, par Mirkhond. Texte persan, traduit et accompagné de notes critiques, historiques et géographiques, par M. Defrémery. Paris, 1845. 8vo.

witnessed the pillage and devastation of her people and cities, caused by the personal dissensions of the rival potentates of the house of Seljúk. It could not, then, but be beneficial to the country when some of the finest provinces of Írán were wrested from the hands of the falling Seljúks by the nervous and intrepid Atábeks, however despotic their rule; and it is to be lamented that the short period of comparative prosperity and tranquillity which succeeded their accession to power was nipped in the bud by the irruption of the fierce Tátár horde, which swept like a pestilence over Asia, and marked its progress by rapine, desolation, and blood.

Various extracts from the Rauzat al Safá (in which work the history of each tribe or dynasty is distinct and complete in itself) have been edited by different Orientalists on the Continent. The following list comprises all such published portions of Mírkhónd's great work:—

1. Historia priorum regum Persarum, post firmatum in regno Islamismum. Ex Mohammede Mirchond. Persicè et latinè, cum notis geographico literariis. Viennæ, 1782. 4to.

2. Mohammedi, filii Chavendschahi, vulgo Mirchondi historia Sammanidarum persice. E codice Bibliothecæ Gottingensis nunc primum edidit, interpretatione latina, annotationibus historicis et indicibus illustravit, Fr. Wilken. Göttingæ, 1808. 4to.

3. Notice de l'histoire universelle de Mirchond, intitulé le Jardin de la pureté, suivie de l'histoire de la dynastie des Ismaëliens de Perse, extraite du même ouvrage, en persan et en francais, par M. A. Jourdain. Paris, 1812. 4to.

4. Mirchondi historia Taheridarum, historicis notis hucusque incognitorum Persiæ principum persice et latine,

the portions which have already been published in the original by Orientalists on the Continent.

It is true that the Atábeks appear but for a short space as actors on the stage of Eastern history; but these "tutors of princes" occupy a position neither insignificant nor unimportant in the course of events which occurred in Syria and Persia at the time they flourished. The great Saláh al Dín dates his power from the Atábek Núr al-Dín Mahmúd (famed as the overthrower of the Fátimite Khalífahs of Egypt), and the history of the Atábeks of Persia is intimately connected with the decline of the Seljúks, and the rise of the Mongol dynasty in that country, occupying a middle place between the two.

The names of Núr al Dín Mahmúd in Mósul; of Íldakuz in Ázarbáíján; of Sunkur Ben Modúd, Saad Ben Zangí, his son Abú Bakr, and the beautiful, generous, and unfortunate Khátún Turkán, in Fárs; and of Abú Táhir, Hazár Asp, and Yúsuf Sháh Bahádur in Loristán; are still remembered in their respective countries, where valour and liberality were ever pre-eminently admired: and though these qualities are not amongst the most requisite for an enlightened ruler in these days, still, in the turbulent times in which the Atábeks lived, fearlessness and generosity were more calculated to secure to their possessors the respect and love of their subjects, than would the encouragement and cultivation of the higher political virtues, and the more peaceful arts and occupations of civilized life. After the imprisonment of the celebrated Sultán Sanjar Seljúkí in A.H. 548, and his death in A.H. 552, the princes of the family of Seljúk, by warring amongst themselves, greatly accelerated the fall of that once all-powerful dynasty; and Persia, for nearly half a century,

سنة ۹۰۳ ذكر في ديباجته انّ جمعًا من اخوانه التمسوا
تأليف كتاب منقح محتو علي معظم وقآئع الانبيآء و الملوك
والخلفآء ثمّ دخل صحبة الوزير مير عليشير واشار اليه ايضا
فباشر مشتملاً علي مقدّمه و سبعة اقسام وخاتمة علي انّ
كلّ قسم يستعدّ ان يكون كتابًا مستقلّا حال كونه ساكنًا
بخانقاه خلاصيّة التي انشأها الامير المذكور بهراة علي نهر
الجبل المقدّمة في علم التأريخ القسم الاوّل في اوّل المخلوقات
وقصص الانبيآء وملوك العجم و احوال الحكمآء اليونانيّة
في ذيل ذكر اسكندر والثاني في احوال سيّد الانبيآء
صلعم وسيرة و خلفآئه الرّاشدين والثالث في احوال الائمّة
الاثني عشر و في احوال بني اميّة و العبّاسيّة والرابع في
الملوك المعاصرين لبني العبّاس والخامس في ظهور جنكيزخان
واحواله واولاده والسادس في ظهور تيمور و احواله واولاده
والسابع في احوال سلطان بيقرا والخاتمة في حكايات متفرّقة
وحالات مخصوصة لموجودات الربع المسكون وعجآئبها

The following history of the Atábeks forms a portion of the fourth volume of Mírkhónd's work, and occurs between the account of the Muzafferides and that of the Ghórides.

This chapter of the Raụzat al Safá has till now remained unedited; and I have undertaken the task, partly on account of its intrinsic value, and partly because it fills up a gap in

PREFACE.

The روضة الصفاء في سيرة الانبياء و الملوك و الخلفاء, from which I have selected the History of the Atábeks, is so well known to the Persian scholar as a classical work, that it would be needless in this place to dilate upon its importance.

The Rauzat al Safá, as its author, Muhammed Ben Kháwendsháh Ben Mahmúd (commonly called Mírkhónd) states in the preface, was composed at the request of his friends and of his patron Mír Alíshír of Herát, and is conspicuous in Persian literature for its purity of style and elegance of diction. Its conciseness is perhaps its sole fault; and the accuracy and impartiality of the historian leave us only to regret that he should not have confined himself to a shorter period of history, and have illustrated it more copiously. At the same time it must be confessed, that the wideness of range of which we are inclined to complain, together with the perspicacity and ability displayed in the arrangement throughout the work, renders it an almost universal manual of reference for the Student of Asiatic history.

Mírkhónd died in A.H. 903.

Hájíy Khalfah gives the following account of Mírkhónd's history:—

روضة الصفاء في سيرة الانبياء والملوك والخلفاء فارسي

لميرخواند المؤرخ محمد بن خاوندشاه بن محمود المتوفي

TO HIS GRACE

ALGERNON,

DUKE OF NORTHUMBERLAND,

D.C.L. F.R.S. F.S.A.

A VICE-PRESIDENT OF THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION OF ORIENTAL TEXTS,

THIS LITTLE VOLUME,

BEING THE

FIRST PERSIAN PROSE WORK PUBLISHED BY THE SOCIETY,

IS DEDICATED,

WITH PROFOUND RESPECT AND UNAFFECTED ADMIRATION AND ESTEEM,

BY HIS MOST OBEDIENT AND FAITHFUL SERVANT,

WILLIAM H. MORLEY

LONDON:

WILLIAM WATTS, CROWN COURT, TEMPLE BAR.

گفتار در قضایاء اتابکان وچگونگیء
احوال ایشان

THE HISTORY

OF

THE ATABEKS

OF SYRIA AND PERSIA,

BY

MUHAMMED BEN KHÁWENDSHÁH BEN MAHMÚD,

COMMONLY CALLED

MÍRKHÓND.

NOW FIRST EDITED FROM THE COLLATION OF SIXTEEN MSS.

BY

WILLIAM H. MORLEY, Esquire,

BARRISTER-AT-LAW,

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY, AND OF THE ASIATIC SOCIETY OF PARIS.

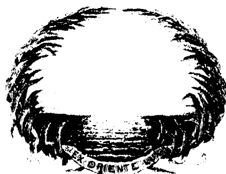
TO WHICH IS ADDED,

A SERIES OF

FAC-SIMILES OF THE COINS STRUCK BY THE ATÁBEKS,

ARRANGED AND DESCRIBED BY W. S. W. VAUX, ESQ., M.A.,

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.



LONDON:

PRINTED FOR THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION OF ORIENTAL TEXTS.

SOLD BY

JAMES MADDEN, & Co. 8, LEADENHALL STREET.

M DCCC XLVIII.

1868

Mr. Jules Mohl —

with the Editor's sincere Regards —

November 1849 —